



صَدَرَ الَّذِينَ حَجَّ الْمَيْمَانِيَّ
فَلَأَكَصَّدُوا

بنیاد حکمت اسلامی صدر ا

۱۴۰۵-۱۷۹۰ هـ،

الْتَّفَجُّرُ فِي الْمَصْطَوْنِ

تصویج و تحقیق
علاء مرضیایی پور

با شراف
سید محمد خامنئی

با مفت نامه
دکتر احمد فرامرز قرامکی







صَدُّر الدِّين مُحَمَّد الشِّبَرازِي

مَا لِلصَّدَّرِ

(١٠٥٠-٩٧٩ هـ ق)

بنیاد حکمت اسلامی صدر ا

الْتَّنْفِيْهُ فِي الْمَنْطَقَةِ

شبكة كتب الشيعة



بِإِشْرَافِ

سید محمد خامنه ای

بِامْفَتَدَه

دکتر احمد فرامرز قرا

مک

shiabooks.net

mktba.net < رابط بدیل >



بنیاد حکمت اسلامی صدرا

التنقیح فی المنطق

تألیف: صدرالدین محمد شیرازی (ملامدرا)

تصحیح و تحقیق: غلامرضا یاسی پور با شراف استاد سید محمد خامنه‌ای

مقدمه: دکتر احمد فرامرز قراملکی

چاپ اول، بهار ۱۳۷۸، ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی چاپ و صهافی:  سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

نشانی: تهران، بزرگراه رسالت، روبروی ضلع شمالی مصلای بزرگ تهران،

مجتمع امام خمینی (ره)، بنیاد حکمت اسلامی صدرا

ستاد برگزاری همایش جهانی بزرگداشت حکیم صدرالملائکین (ره)

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۹۱۹، تلفن: ۰۲ و ۰۸۱۵۳۴۸۱، دورنگار: ۸۸۳۱۸۱۷

Email: [Mullasadra@www.dci.co.ir](http://www.dci.co.ir) home page: www.mullasadra.org

حق چاپ برای بنیاد حکمت اسلامی صدرا محفوظ است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الخلق بقدرته الفائقة، و دبر الأمر بحكمته المتعالية، وأنار العقول بشواهده الربوبية، و عنده مفاتع الغيب لا يعلمها إلا هو، و خير الصلاة والسلام وأفضل التحيّات على سيد الأنبياء و معلم الحكماء محمد المصطفى عليه السلام و على أهل بيته المعصومين و صحبة الصالحين وارثي الحكمة العرشية و مشاهد المظاهر الإلهية.

از دیرباز، سرزمین ایران گاهواره تمدن و قلمرو علم و حکمت بود که ظهور و طلوع آیین مقدس اسلام و تعالیم آزادیبخش و آزاده بپرور آن، به این تمدن بالتدو بشری چهره بهتر و جمال بیشتر بخشید و در فروغ آن، درخت کهن‌سال حکمت و دانش برگ و بار تازه یافت و میوه حیات‌بخش و سعادت‌ساز خود را به همه جهانیان ارزانی داشت.

تاریخ تمدن بشری گواهی می‌دهد که همواره رشد و توسعه علمی و فرهنگی و پویایی و شکوفایی فلسفه و علم و هنر و درخشش استعدادها همراه و در سایه آزادی و از برکات استقلال بوده است؛ از این‌پروردیده بینظیر تاریخ معاصر، یعنی انقلاب پرشکوه و کبیر اسلامی ایران، که آزادی و آزادگی را به این ملت باز گردانید و افتخار استقلال و سرافرازی را نصیب این ملت کرد، هم‌زمان، به رشد و حرکت علمی و توسعه فرهنگی نیز یاری بسیار نمود. بدین لحاظ است که همایش‌های پژوهشی فراوانی در این مدت برپا گردید و زمینه‌های مساعدی برای تحقیقات علمی و فلسفی و تصحیح و تهذیب و معرفی میراثهای کهن فرهنگی و تألیف کتب و ارائه مقالات تحقیقی

یکی دیگر از عوامل مؤثر این شکوفایی و حرکت پرشتاب فلسفه و علم در ایران، شخصیت بیمثال بنیانگذار فقید جمهوری اسلامی ایران، حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی رض بود که حاکمی حکیم و رهبری عارف و فرزانه، و فقیه و حقوق‌دانی برجسته بشمار می‌رفت؛ و این پدیده، یکبار دیگر اهمیت نقش حکمت و دانش رهبران را در خشن اداره جامعه به اثبات رساند.

در کنار تحولات اجتماعی گسترده دو دهه گذشته ایران - که سبب فراهم آمدن زمینه تحقیق و نشر دانش و بویژه علوم انسانی شد - کوشش به عمل آمد تا غبار فراموشی از چهره بسیاری از بزرگان حکمت و دانش زدوده شود و علما و حکما و عرفای بزرگ اسلامی و ایرانی در سایه همایش‌هایی کوچک یا بزرگ به جامعه ملی و بشری معرفی گرددند.

در این میان ضرورت اقتضا داشت که شخصیت بزرگ و بیهمتایی همچون حکیم صدرالذین محمد شیرازی ملقب به «صدرالمتألهین» و مشهور به «ملا صدراء نیز» - که فیلسوف، قرآن‌شناس، مفسر، علامه حدیث‌شناس و محدث بزرگ اسلامی در قرن دهم و یازدهم هجری است - به جهانیان شناسانده شود و آثار بیمانند او با کاملترین و بهترین صورت تصحیح و مقدمه‌نگاری و پاورقی نویسی و ویرایش گردد و با جایی شایسته در دسترس مشتاقان حکمت و تفسیر و حدیث و معارف اسلامی و بشری قرار گیرد.

* * *

اهداف عالیه فرهنگی و علمی و فرمان مقام معمظم رهبری جمهوری اسلامی ایران، حضرت آیت‌الله سید علی خامنه‌ای - دام ظله - بدین ضرورت جامه عمل پوشانید و ستادی برای برگزاری همایش جهانی بزرگداشت حکیم نامور، ملا صدراء برباگردید و گروههای بسیاری با شرکت اساتید حوزه و دانشگاه در رشته‌های فلسفه و منطق و حدیث و تفسیر گرد هم آمدند و در کنار دهها فعالیت سازنده، مانند نشر مجله فلسفی، ارتباط با محافل علمی جهان از راه شبکه‌های رایانه‌ای، انجام امور هنری، فراخوان مقالات در سطح جهان و چاپ و نشر آنها، ترجمه و معرفی کتب آن حکیم به زبانهای مشهور بیگانه و ترجمه آن به زبان فارسی، و بسیاری کارهای ضروری دیگر برای برگزاری باشکوه و اثربخش این همایش، به کار تصحیح انتقادی کتب و رسائل صدرالمتألهین نیز اهتمام شد.

امتیازهای تصحیح انتقادی این ستاد در چند عنوان خلاصه می‌شود:

۱. این کار با رعایت اصول تصحیح انتقادی و سازوارهای دقیق انجام گردیده است؛ اصولی که این نامه آن در همایشی کوچک به وسیله همین ستاد و با شرکت متخصصان و استادان تهیه شد، و می‌توان آن را معیار (استاندارد) تصحیح در کشور شمرد که با وجود کارایی لازم از شیوه‌های غربی نیز پیروی نکرده است.

۲. مایه تصحیح متون در میان صدها جلد نسخه خطی از بهترین و معتبرترین نسخ خطی فراهم گردیده است که برخی بخط خود مؤلف یا بازماندگان او یا با تصحیح و مقابله آنها بوده، و برخی از این نسخ حتی در فهرستهای چاپ شده کتابخانه‌های عمومی هم دیده نشده و از طریق کتابخانه‌های شخصی بدست آمده است. در مرحله بعد، کار نسخه شناسی و درجه بندی و ارزیابی این نسخ در جلساتی بتوسط کارشناسان فن به انجام رسید.

۳. کوشش شده است روش تصحیح، علامتگذاری، نوع و قلم حروف، کاغذ و قطع و جلد و صحافی تمام کتب و آثار این حکیم هماهنگ و به یک شکل باشد. به این مرحله بیش از حد معمول تکیه شده است و راجع به خصوصیات ظاهری کتب، مانند قطع و صفحه‌بندی و آرایش و جلد، و بویژه درباره گزینش حروف دقت بسیار گردیده، و با نظر کارشناسان امور چاپ و نشر کتاب، مدتی نسبتاً دراز بررسی به عمل آمده تا سرانجام حروف کنونی و سایر مشخصات کتاب حاضر به تصویب و اجرا رسیده است.

۴. ویراستاری یکی از امتیازات دوره معاصر است که این ستاد تلاش کرده است آن را بسخواه شایسته‌ای سازمان دهد و با هماهنگی نزدیک با مصتحان محترم به انجام رساند؛ کتب و آثار مذکور پس از انجام تصحیح بتوسط محققان و اساتید حوزه و دانشگاه از صافی دو ویراستاری گذشته است، یکی ویرایش ادبی و دیگری علمی؛ که برای هماهنگ شدن روش کار در این زمینه نیز همایشی با شرکت متخصصان تشکیل شد تا بهترین، دقیقترین و سریعترین روشها فراهم و تدوین و تصویب و عملی گردد. البته در موارد محدودی بین ویراستاران و مصتحان محترم در گزینش صحیحترین واژه یا عبارت اختلاف نظر وجود داشته که در چنین مواردی نظر مصحح اعمال شده است.

۵. نکته دیگری که در تصحیح و طبع و نشر کتب علمی در ایران تازگی دارد، تکیه بر فارسی

بودن مقدمه و پاورقی‌هاست، که نزد تمام ملل دیگر نیز معمولاً ملاک انتخاب زبان مقدمه و پاورقیها، زبان ملی کشور است نه زبان کتاب، هر چند نویسنده کتاب آن را به غیر زبان ملی خود نوشته باشد. و بدور از تعصبهای زبانی و ملی، این یک روش منطقی و قابل قبول بود که در عمل مورد پذیرش قرار گرفت.

جز این نکته که شیوه همگانی ملل بوده است، در بیشتر شیوه‌های تصحیح تلاش شده است که روشهای مورد نظر ابتکاری ما تابع سنن مذهبی و ملی باشد و از تقلید بی‌منطق دیگران پرهیز شود؛ از اینرو شیوه تصحیح و درج پاورقیهای مربوط به نسخه بدلها نیز یک روش مستقل و دور از تقلید است.

۶. تعداد نسخی که بایه تصحیح قرار گرفته‌اند ده نسخه از بهترین و معتبرترینها بوده و ذکر نسخ دیگر ضرورت نداشته است و در صورتی که تعداد نسخ موجود کمتر از ده عدد بوده، به مقدار موجود توجه شده است.

* * *

این ستاد خوشوقت است که می‌تواند با عرضه کتب فلسفی، منطقی، قرآنی و حدیث حکیم عالیقدر صدرالملأهیین شیرازی، وی را به بهترین و کاملترین صورت ممکن و بشکلی بیسابقه به اندیشمندان و محققان جهان و ایران - ضمن معرفی برکات‌اسلام و خدمات دانشمندان ایرانی به حکمت، علم و تمدن جهان - بشناساند و گامی هر چند کوتاه در این میدان وسیع بردارد؛ و ضمن سپاس از توفیقات ربانی، امیدوار است که این خدمت ناجیز، مرضی خداوند متعال و مقبول حضرت صاحب الامر (علیه‌السلام) و پسند اهل نظر باشد - إن شاء الله تعالى.

ستاد برگزاری همایش جهانی
بزرگداشت حکیم صدرالملأهیین (ره)

فهرست مطالب

سه - هفتاد	مقدمه
جایگاه تاریخی «التفقیح»	پنج
۱. روشهای عمده منطق نگاری مزد دانشمندان مسلمان	شش
۱-۱) منطق نگاری نه بخشی	هفت
۱-۲) منطق نگاری دو بخشی	هشت
۱-۳) منطق نگاری تلفیقی	پانزده
۲. ساختار «التفقیح»	پانزده
۳. تحلیل آراء ملاصدرا در منطق	هفده
۳-۱) تعریف منطق	نوزده
۳-۲) اقسام تصوّر و تصدیق	بیست و دو
۳-۳) حمل اولی و حمل شایع	بیست و سه
۳-۴) تعریف حد	بیست و پنج
۳-۵) تعریف قضیه	سی
۳-۶) اقسام قضیه حملی	سی و دو
۳-۷) قضایای حقيقی، خارجی و ذهنی	سی و پنج
۳-۸) سالبه المحمول	سی و هفت
۳-۹) تحويل قضایا به حملی موجب کلی ضروری	چهل

٣-١٠) وحدت حمل و تناقض چهل و هفت	
٣-١١) قیاس و اقسام آن چهل و نه	
٣-١٢) معنای استلزم پنجاه و دو	
٤. ویژگیهای نکارشی «التنقیح» پنجاه و چهار	
٥. معزّفی نسخه‌ها و شیوه تصحیح پنجاه و پنج	
٦. مأخذ و منابع تحقیق شصت و دو	
٧. مفتاد و یک تصاویر نسخه‌ها	
 التنقیح فی المنطق ٥٦-١	
الإشراق الأول: فی ایساغوجی ٥	
الإشراق الثاني: فی الأقوال الشارحة ١٥	
الإشراق الثالث: فی باری ارمیناس ١٩	
الإشراق الرابع: فی جهات القضایا ٢٤	
الإشراق الخامس: فی التركیب الثاني ٢٢	
الإشراق السادس: فی قیاس الخلف ٤٢	
الإشراق السابع: فی أصناف ما يحتاج به ٤٤	
الإشراق الثامن: فی البرهان ٤٦	
الإشراق التاسع: فی سو فسطیقی ای المغالطة ٥٣	
فهرست مفاهیم و اصطلاحات ٥٧	

مقدّمه



باسم‌هه تعالی

جایگاه تاریخی «التنقیح»

التنقیح نوشتار کوتاهی در دانش منطق است که به شیوه منطق نگاری دو بخشی و به عنوان متن آموزشی تدوین شده است. این اثر به ملاصدرای شیرازی (۱۹۷۹-۱۹۵۰هـ) منسوب است. علاوه بر اسلوب نگارشی، آراء خاص ملاصدرا وسازگاری آن با دیگر آثار وی صحت انتساب را نشان می‌دهد. با روی‌آورد تاریخی و تطبیقی به تبیین ساختار کلی اثر و تحلیل اهم آراء مؤلف می‌پردازیم.

تحلیل منزلت و جایگاه تاریخی هر اثری و مقایسه آن با منابع سلف و خلف، روی‌آورد روشنگر در نقد آن است. با اخذ چنین رهیافتی می‌توان میزان تأثیر پذیری آن از منطق پژوهی پیشینیان و چگونگی تطور تاریخی آن در آثار متأخران را شناخت و در باب صحت انتساب آن نیز داوری کرد.

۱. روشهای عمده منطق نگاری نزد دانشمندان مسلمان

دانشمندان مسلمان علم منطق را از طریق انتقال آثار ارسسطو (۳۸۴-۳۲۲ پ.م) و شارحان یونانی زبان وی به دست آوردند. آثار ارسسطو پس از مرگ وی و به تدریج گردآوری شد. جمع آوری آثار منطقی وی قرنها پس از مرگ او و تقریباً پس از تدوین سایر آثارش، در دوره بیزانسی (در حدود ۳۲۰-۳۹۵ م) انجام شد. شش رساله ارسسطو در این گردآوری مجموعه‌ای را به وجود آوردند که به دلیل تلقی ایزارتگارانه نسبت به دانش منطق، «ارگانون» (Organon) نامیده شد. (کاپلستون، ج ۱، ص ۳۱۵).

نوشتارهای ششگانه ارسسطو در ارگانون عبارتند از:

۱. *Kateqoriai*، در آثار عربی: فاطیغوریاس یا المقولات.

۲. *Pere hermeneias*، در آثار عربی: باری ارمیناس یا العبارة.

۳. *Analytika Protera*، در آثار عربی: انالوطیقا الأولی یا التحلیلات الاولی.

۴. *Analytika hysteria*، در آثار عربی: انالوطیقا الشانیة یا ابودقطیقا

یا البرهان. [Apodeiktika]

۵. *Topika*، در آثار عربی: طوبیقا یا الجدل.

۶. *Sophistikon*، در آثار عربی: سوفسطیقا یا السفسطه یا المغالطه.

دو نوشتار ارسسطو، *Rhetorika*، در آثار عربی: ایطوریقا یا الخطابة و

Peripoiетika، در آثار عربی: بوطیقا یا الشعر، مورد اختلاف بود. کسانی چون

اسکندرافروذیسی (۲۰۰ م) آن دورا نوشتار منطقی نمی‌انگاشتند؛ اما حکیمان حوزه

اسکندریه، کسانی چون آمونیوس ساکاس و آمپکیولودتوس، خطابه و شعر را نیز در

خانواده آثار منطقی ارسسطو جای دادند.

فرفوریوس صوری (۳۰۱-۲۲۲ م) فیلسوف نوافلاطونی مشرب نوشتار

کوتاهی را به نام ایساگوگه (= مدخل) پرداخت و آن را سرآغاز بخش نخست ارگانون قرارداد. مباحث این نوشتار برگرفته از دو رساله برهان وجدل بود و از همان زمان نگارش در فهم مفاهیم و آموزهای ارگانون راهنمای دانشجویان و منطق پژوهان قرار گرفت. به این ترتیب ارگانون یا منطق ارسسطو نظام نهخشی یافت.

۱-۱) منطق نگاری نهخشی

آشنایی مسلمانان با بخش‌های نه‌گانه منطق ارسسطوی به تدریج حاصل آمد. مدخل، مقولات، عبارت و هفت فصل نخست قیاس (تا پایان اشکال وجودی و قیاسهای حملی) تا قرن سوم توسط معلمان مسیحی در مدارس آموزش داده می‌شد. این مقطع (۱۳۳-۱۲۰هـ)، این بهریز (۱۸۴-۵۲۴هـ) و محمد زکریای رازی (۱۹۰-۵۲۰هـ) همین چند بخش از ارگانون را تلخیص کردند. و کندي (۱۹۰-۵۲۰هـ) نیز درباره همین کتابها سخن می‌گوید. هنگامی که مسلمانان خود اداره مدارس و امر آموزش را به دست گرفتند، آموزش منطق شامل همه بخش‌های نه‌گانه شد. (ابن ابی اصیبعة، ج ۲، ص ۱۳۴ و بعد) فارابی (۵۳۹-۶۰هـ) و شاگردان وی با مجموعه نهخشی منطق ارسسطو آشنا بودند. (مجتبایی، ص ۲۵ و ۲۶).

بنابراین، منطق نهخشی نخستین شیوه منطق نگاری بود که نزد دانشمندان مسلمان رواج یافت. پیروان این شیوه منطق نگاری متناسب با مخاطبان و اهداف تعلیمی آثار متنوعی را به وجود آورند، مانند ترجمه، تفسیر و شرح، تلخیص، جمع و اختصار، نظم و سرود و تشوییر. مهمترین آثار منطق نهخشی در دوره پس از فارابی عبارتنداز: رسائل اخوان الصفا (ج ۳۶۰-۴۲۱هـ)، شفای بوعلی سینا (۵۲۸-۳۷۰هـ)، بیان الحق بضمان الصدق ابوالعباس لوگری (قرن پنجم)، التقریب لحد المنطق ابن حزم

اندلسی (٢٨٤-٤٥٦ھ)، آثار ابن رشد (٥٢٠-٥٩٥ھ)، اساس الاقتباس، و منطق التجريد خواجه نصیرالدین طوسی (٥٩٨-٧٢٥ھ)، تعديل الميزان و معيار العرفان غیاثالدین دشتکی (٧٠٨-٩٤٩ھ) و تحفة السلاطین انصاری (سده یازدهم).

۱-۲) منطق نگاری دو بخشی

تأمل مؤثر در ساختار سنتی منطق ارسطویی از آن ابن سینا است. اگرچه وی ارسطو را ستایش کرده و سخن او را کامل و بی نقص دانسته^۱ اما الإشارات والتنبیهات او سرآغاز منطق نگاری نوین است. روشنی که وی تجربه آن را از دانشنامه علایی شروع و در ارجووه و منطق المشرقین تداوم می دهد.

ابن خلدون (٨٧٣-١٠٨ھ) تحول در منطق نگاری را به فخر رازی (٤١-٥٤٦ھ) نسبت می دهد (المقدمة، ص ٤٩١ و ٤٩٢). گمان ابن خلدون از این واقعیت ناشی شده است که فخر رازی با شیفتگی کامل به ابتکار بوعلی در منطق نگاری نوین پیش از همه در تهذیب و تکمیل روش وی کوشیده است.

ابن سینا در منطق دو نوآوری دارد: یک - نوآوری در مسائل منطقی^۲؛ دو -

۱) بوعلی گوید: ای دانشجویان و اندیشمندان نیک تأمل کنید و انصاف دهید آیا پس از ارسطو در این سالیان دراز که نزدیک ١٣٣٠ سال می گذرد، کسی توانسته است بر منطق وی خرده گیرد یا بر آن جبری بیفزاید؟ نه هرگز ارگانون ارسطو کامل و خلل ناپذیر است (الشفاه، السفسطة، ص ١١٤).

۲) برخی از نوآوریهای ابن سینا در مسائل منطق را بنگردید به: سعیدی گل بابا، ابن سینا و نوآوری و تحول در منطق ارسطویی، «مجموعه مقالات و سخنرانی‌های هزاره ابن سینا»، اسفند ١٣٥٩، انتشارات کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ص ١٦٠-١٨٣ و نیز: دانش بیزوه محمدتقی، «منطق ابن سینا»، همان، ص ١٤٣-١٥٩.

نوآوری در ساختار منطق‌نگاری^۱. نوآوری دوم محصول دو تأمل ابن سینا در ساختار سنتی منطق‌نگاری است: تأمل نخست مواجهه حذفی با برخی از مباحث منطقی است. به عنوان مثال، وی بخش مقولات را از دانش منطق حذف می‌کند. تأمل دوم عطف توجه به دوگانگی اساسی در متعلق منطق است. منطق ناظر به اندیشه است و آن در اساس دارای دوگانگی است: اندیشه موصل به تصور جدید و اندیشه موصل به تصدیق جدید^۲.

ابن سینا در واقع با الهام از ابتکار فارابی در تقسیم علم به تصور و تصدیق (عيون المسائل، ص ۲ و ۳) به دوگانگی در تفکر که عور از تصورات و تصدیقات پیشین به تصور و تصدیق جدید است، توجه کرده و آن را اساس منطق‌نگاری نوین خود قرارداده است:

همان‌گونه که علم یا تصور ساده است و یا تصور با تصدیق، متعلق جهل نیز یا امر تصوری است که جز از طریق تعریف قابل شناخت نیست و یا امر تصدیقی است که جز از طریق تعلیم شناخته نمی‌شود. جستارهای دانشمندان در علوم یا در راستای به دست آوردن تصور است و یا در بی حصول تصدیق. بنابراین، منطق دانان متكفل دو امرند: یک - شناخت مبادی قول شارح جتعریف و کیفیت تألیف آن؛ دو - شناخت مبادی حجت جاستدلالج و کیفیت تألیف آن. (اشارات، ص ۲).

(۱) تفصیل سخن در خصوص نوآوری ابن سینا در ساختار منطق‌نگاری را بینگردید به: فرامرز قراملکی، احد، «الإشارات والتنبيهات سرآغاز منطق‌نگاری دو بخشی»، آینه‌بزویه، ش ۲۴، اردیبهشت ۱۳۷۳، ص ۵۰-۵۸.

(۲) ابن سینا در زمان نگارش شفابنیز به دوگانگی در اندیشه توجه داشته است: اما به دلیل اینکه در مقام تعبیت از ساختار ارسطویی بوده، نظام نه بخشی را در آن حفظ کرده است.

مراد از دوگانگی اساسی در اندیشه این است که طریق تفکرِ موصل به تصور از جهت ماده و صورت به طور کامل از طریق تفکرِ موصل به تصدیق متمایز است. نه از طریق مواد تصوری می‌توان امری را اثبات کرد و نه از طریق مقدمات تصدیقی می‌توان امری را تعریف کرد. از تصور، تصور حاصل آید و از تصدیق، تصدیق. دوگانگی در فکر موجب دوگانگی قواعد و مباحث منطق می‌شود: منطق تعریف و منطق استدلال. نکته‌ای که بوعلی کشف کرد و متأخران آن را مورد نزاع و بحث قراردادند، امروزه از مسائل بدیهی شمرده می‌شود.

استقلال بخشیدن به منطق تعریف و مقدم داشتن آن بر منطق استدلال حاصل تأمل بوعلی در ساختار سنتی منطق‌نگاری است. مسائل مربوط به تعریف در منطق‌نگاری نه بخشی به صورت پراکنده در برهان و جدل بحث می‌شود. برهان به بحث از حد به حسب حقیقت می‌پردازد، و جدل حد و رسم به حسب شهرت و مواضع خلل در آن را تحلیل می‌کند.

حذف و اختصار در صناعات پنجگانه و حصر توجه به مباحث برهان و مغالطه و انتقال مباحث پراکنده عکس از دیگر بخشها به مباحث قضیه و آن را مانند تناقض از احکام و مناسبات قضایا انگاشتن از دیگر نوآوریهای ساختاری ابن سینا است.

تحول ابن سینا در منطق ارسطوی را نباید ساده‌انگارانه در جابجائی، پیرایش و افزایش مباحث حصر کنیم. روی آورد نوین ابن سینا به دانش منطق قرائت نوینی از مبانی و مسائل منطقی را به میان آورد و هندسه معرفتی آن را دگرگون ساخت. مقایسه دو تعریف ابن سینا از منطق در کتابهای *النجاة* (ص ۸) و *الإشارات* (ص ۲) به میان آمدن فهم جدید از منطق را نشان می‌دهد.

ابن سینا از متفکران مؤثر در تاریخ اسلام است (فضل الله مهدی، آراء نقدیة فی

مشکلات الدين والفلسفه و المنطق، ص ۲۳۵) منطقنگاري نوين وي مورد توجه متاخران قرار گرفت. عدهاى روش او را ستودند و آن را برگزينند و عدهاى آن را فرو گذاشتند و از شيوه نهخشى شفا تبعيت کردند.

غازالى (۵۰۵-۵۰۵ه) از اولين منطقنگارانی است که شيوه دوبخشى را اخذ کرد. آثار منطقى غزالى، گامهای آغازين و مبتنى بر آزمون و خطا در اين شيوه است. وي در معیارالعلم به ترتیب از قیاس، حد و مقولات بحث می‌کند؛ و در محکالنظر با حذف مقولات به ترتیب به دو بخش «محکالقياس» و «محکالحد» می‌رسد؛ و در بخش منطق دو کتاب المستصفى و مقاصدالفلسفه به ترتیب منطقى اشارات (حد و قیاس) می‌رسد. وي در محک و مقاصد مبنای منطق دوبخشى را يادآور شده است: «اقسام و ترتیب جساخترارج منطق با بيان هدف آن روشن می‌شود. هدف منطق حد و قیاس و باز شناسی حد و قیاس صحیح از فاسد است. مهمترین بخش منطق، قیاس است».

(مقاصدالفلسفه، ص ۳۷؛ محکالنظر، ص ۴-۶).

ابوالبرکات بغدادی (۴۶۸-۵۵۶ه) اگرچه در *أغاز المعتبر في الحكمة تصريح* می‌کند «در ترتیب بخشها، مقالات و مسائل دقیقاً از روش ارسطو در آثار منطقی، طبیعی و الهی تبعیت کرده است». (ج ۱، ص ۴)، اما در نگارش منطق از ترتیب ارسطو عدول کرده و شيوه دوبخشى ابن‌سینا را اعمال کرده است. بخش منطق کتاب وي دارای هشت مقاله است. مقاله اول به حد و رسم اختصاص دارد و مقاله دوم و سوم به قضایا و قیاس و سایر مقالات صناعات خمس را به اجمال مورد بحث قرار می‌دهند. وي در حذف مقولات و استقلال بخشیدن به منطق تعریف و تقدیم آن بر قضایا راه ابن‌سینا را در پیش گرفته است.

نخستین تکامل منطقنگاری دوبخشی به دست فخر رازی حاصل شده است.

شیفتگی وی به نوآوری ابن سینا در منطق حدیث مفصلی دارد که در این مختصر نمی‌گجید. دیباچه وی بر الاترات فی شرح الإشارات، تلخیص او از کتاب اشارات، لباب الإشارات، و نیز استقصاء موارد نوآوری بوعلی در اشارات و تدوین الملخص به روش اشارات همه حاکی از این شیفتگی‌اند. الملخص دارای دوبخش (جمله) است: جمله نخست در کیفیت اقتناص تصورات شامل دو فصل مقدمات در ایساغوجی و مقاصد در حد و رسم است و جمله دوم در تصدیقات است که سه مبحث قضایا، قیاس و برهان را شامل است. الملخص نه تنها در ساختار کلی بلکه در تحلیل مسائل منطقی نیز پیشرفت مهمی در منطق‌نگاری دوبخشی را نشان می‌دهد.

شیخ اشراق (۵۵۸۷-۵۵۰هـ) آثار خود را به روش دوبخشی تدوین کرده است. وی بیش از ساختار کلی، در تحلیل مسائل منطقی نوآوری دارد که در بحث از آراء ملاصدرا به آنها خواهیم پرداخت.

منطق دوبخشی در سده هفتم هجری گامهای بلندی را در تکامل و تهذیب برداشت. پیروان معروف منطق دوبخشی در این سده عبارتنداز: افضل الدین محمد بن نام آور خونجی (۵۹۰-۴۶۵هـ)، سراج الدین ارمومی (۵۹۴-۸۲۵هـ)، اثیر الدین ابهری (۵۹۷-۶۴۵هـ)، ابن واصل حموی، مؤلف نخبة الفکر (۶۰۲-۹۷۶هـ)، نجم الدین کاتبی قزوینی (۱۷-۱۶۵هـ)، قطب الدین شیرازی (۳۴-۱۱۷هـ) و شمس الدین محمد سمرقندی (۳۸-۴۶۷هـ).

کسانی که سده‌های هفتم و بعد به نقد منطق پرداخته‌اند، کتابهای خود را به روش دوبخشی تنظیم کرده‌اند. کتاب الود علی المنطقیین ابن تیمیه (۶۱-۸۲۸هـ) و نقد الآراء المنقولة از معاصران نمونه‌هایی از این آثار هستند. پس از قرن هفتم، منطق‌نگاری دوبخشی رواج فراوان یافت. کتابهای چون

تهذیب‌المنطق تفتازانی (۷۲۲-۷۹۴هـ)، المناهج ابن ترکه خجندی (۷۷۰-۸۳۵هـ)، قانون العصمة وبرهان الحکمة میرداماد (۱۴۰۱-۱۹۶۹هـ) و التنقیح ملاصدرا به این روش تدوین شدند. و کتابهایی چون اشارات بوعلی، ملخص فخر رازی، ایساغوجی ابهری، شمسیه کاتبی، مطالع الأنوار ارمومی، قسطانی سمرقدی و تهذیب‌المنطق تفتازانی به صورت مهمترین منابع آموزش در مدارس حوزه‌های فلسفی شیراز و اصفهان درآمد و صدها تعلیقه، شرح و تلخیص براین آثار نوشته شد.^۱

منطق‌نگاری دوبخشی که به تدریج شکل کامل خودرا یافت در موارد زیر از منطق نه‌بخشی متمایز است:

یک - منطق براساس دوگانگی در متعلق و هدف دارای دوبخش عمدۀ تعریف و استدلال است و سایر مباحث آن یا مقدمۀ این دوبخش است و یا ضمیمه منطق.

دو - مبحث دلالت در منابع نه‌بخشی صرفاً سرآغاز کتاب «العبارة» است، در حالی که در منطق دوبخشی به منزله مبانی سmantیکی دانش منطق در آغاز این علم مورد بحث قرار می‌گیرد.

سه - بحث نسبتهای چهارگانه بین مفاهیم کلی در این منطق‌نگاری به صورت مدقون و در فصل مستقل طرح شد. همان‌گونه که ایساغوجی مدخل منطق مفاهیم و ماهیات است، نسبتهای چهارگانه نیز مدخل منطق مصادیق و مجموعه‌ها است.^۲

چهار - بحث عکس از بخشهای گوناگون منطق به طور مستقل گردآوری و

(۱) تفصیل شروح و حواشی بر منابع بادشده در حوزه فلسفی شیراز و اصفهان را بنگرید به:

Rescher, N. *The Development of Arabic Logic*, university of Pittsburgh Press, 1964, PP. 222-255.

(۲) بنگرید به: فرامز فراملکی، احمد، «مفاهیم غیر محصل و منطق ماهیات»، ص ۱۶۱-۱۷۱.

همطراز مباحث تناقض تلقی می‌شود. این مباحث ابتدا به عنوان احکام و مناسبات قضایا طرح و سپس به عنوان قواعد استنتاجی (استدلال مباشر) صورت‌گیری شد.

پنج-بخش‌های پنجمگانه آخر در منطق نه‌بخشی، منطق صوری نیستند. به همین دلیل، این مباحث مجموعه واحد ضمیمه‌ای را به وجود آورد. غالب منطق‌نگاران دوبخشی به پیروی از اشارات بوعلی تنها به بحث از برهان و مغالطه بسته کردند و برخی از آنها همه صناعات را به اختصار آورده‌اند.

شش - بحث «احوال‌العلوم» در کتاب برهان منطق‌نگاری نه‌بخشی در واقع علم‌شناسی منطقی قدم است. منطق‌نگاران دوبخشی آن را به دلیل اهمیت- به صورت مستقل و به عنوان ضمیمه منطق مورد بحث قراردادند. کاتبی در شمسیه و تفاتزانی در تهذیب آن را با عنوان «الخاتمة فی أجزاء العلوم» آورده‌اند.

هفت - منطق دوبخشی از حیث طرح مسائل نوین در مقایسه با منطق نه‌بخشی از بالندگی بیشتری برخوردار است. قضیه طبیعیه، قضایای سه‌گانه (خارجی، حقیقی و ذهنی)، قضیه سالبة‌المحمول، تحلیل ساختار معنایی قضیه، عکس پذیری سالب جزئی وجودی و اعتبار اقتضانی شکل چهارم از ره‌آوردهای روش دوبخشی است. این مباحث ابتدا نزد منطق‌نگاران دوبخشی مورد توجه قرار گرفت و غالباً مخالفت نه‌بخشی‌ها را برانگیخت. در برخی موارد - مانند شکل چهارم - منطق‌نگاران نه‌بخشی از آنها تبعیت کردند. گسترش همراه با تهذیب در موجهات و مختلطات نیز از ویژگیهای منطق دوبخشی است که بیان آن در این مختصر نمی‌گنجد.

هشت - توجه به معماهای منطقی یکی از دغدغه‌های منطق‌نگاران دوبخشی است. طرح معماهای منطقی از دو حیث مؤثر است: اولاً از جهت نشان دادن مواضع خلل در نظریات معرفتی، فلسفی و کلامی؛ و ثانیاً از جهت افزایش مهارت منطقی

متعلم ان. برخی از معماهایی که در این آثار مورد توجه است منشأ یونانی دارند و برخی ابداع منطق دانان دویخشی است، مانند شبهه کاتبی در نقیض عام و شبهه استلزم.^۱

۱-۳) منطق نگاری تلفیقی

عدهای در نگارش منطق سعی کرده‌اند دو ساختار نمبهخشی و دویخشی را تلفیقی کنند. آنان از طرفی بر اهمیت استقلال منطق تعریف پی برده‌اند و مانند منطق نگاران دویخشی آن را پیش از قیاس مورد بحث قرار داده‌اند و از طرف دیگر سعی کرده‌اند نمبهخش ارسطویی را بدون حذف وارجاع به دیگر بخشها بیاورند. چنین آثاری در واقع دارای ده بخش هستند: الفاظ، مدخل، قول شارح، قضیه، قیاس، برهان، جدل، خطابه، شعر و مغالطه.

ابن سهلان ساوی (۵۵۶-۵۰۶) مؤلف *البصائر النصيرية* و *تبصره* و *افضل الدين* کاشانی نویسنده *المنهج المبين* (۵۷۶-۵۶۷) از متقدمان، و محمود شهابی مؤلف *رہبر خرد* (۱۳۵۳-۱۴۰۶) و محمد خوانساری مؤلف منطق صوری از معاصران، بر چنین روشی نگارش منطق را استوار ساخته‌اند.

* * *

۲. ساختار «التنقیح»

کتاب *التنقیح* شامل نه بخش است و به همین سبب ظاهر تبوبیب موهم

(۱) تفصیل بحث در ابن خصوص را بگردید: فرامرز قراملکی، احمد، شبهه جذر اصم نزد منطق دانان قرن هفتم، خودنامه صدراء، ش. ۷، بهار ۱۳۷۶، ص ۷۹۶۸

نه بخشی بودن ساختار آن است. نه تنها این اثر بلکه بسیاری از منطق‌نگاریهای دوبخشی متأخر شامل نه بخش عده‌اند، و این نه به دلیل نه بخشی بودن ساختار منطقی آنها بلکه به دلیل حفظ ظواهر ستت ارسطوبی است. این باجه اندلسی (۵۳۳-۴۳۸) منطق را شامل ده فن می‌دانست: الفاظ، ایساغوجی، حد، عبارت، قیاس و صناعات پنجگانه (فارابی، المنطقیات، ج ۳، ص ۴۳۴). عده‌ای الفاظ را همراه با توضیحات کلی در چیستی و هدف منطق مقدمه قرارداده و فون منطقی را به نه فن تقلیل دادند. چنانچه روشن است فتون نه گانه یادشده بر مبنای منطق دوبخشی است، چرا که دو فن ایساغوجی و عبارت به ترتیب مقدمه بخش تعریف و استدلال بوده و صناعات خمس ضمیمه منطق است. ظاهر آثار منطقی دوبخشی در این تبوبیب به لحاظ کمیت فصلها مانند منطق نه بخشی می‌شود و بر هر دو بیت زیر -با دو تفسیر مختلف- صادق است:

بـکـافـات و قـافـات ثـلـاث و بـاءـ ثـم جـيمـ ثـم خـاءـ
و مـيمـ ثـم شـينـ نـعـن جـنـنـا لـبـاب الـعـزـ نـامـن مـن الرـخـاءـ
(شهابی، ص ۴۶)

تفسیر نه بخشی: ۱- کلیات خمس ۲- قاطیغوریاں ۳- قضیه ۴- قیاس، ۹-۵ صناعات پنجگانه.

تفسیر دوبخشی: ۱- کلیات خمس ۲- قول شارح ۳- قضیه ۴- قیاس، ۹-۵ صناعات پنجگانه.

نه بخش کتاب التنقیح شامل همه صناعات خمس نیست، بلکه مانند اشارات به بحث اجمالی از برهان و مغالطه بستنده کرده است. پراکندگی مباحث دوبخشی در ابوبال التنقیح شیوه خاصی دارد و تابع آثار پیشین نیست. ملاصدرا اثر خود را شامل نه باب و

هر باب را شامل چندین فصل قرارداده و عنایین باب و فصل را به ترتیب «اشراق» و «ملعه» نامیده و موضوع هر اشراقی را گاهی با تعبیر ارسطویی و گاهی با تعبیر متداول متأخر می‌آورد.

اشراق اول با عنوان «ایساغوجی» علاوه بر کلیات پنجگانه شامل تعریف منطق و دلالت شناسی و نسبتهای چهارگانه است. اشراق دوم در «اقوال شارحه» است. اشراق سوم با تعبیر ارسطویی «باری ارمیناس» به بحث از تعریف و اقسام قضیه می‌پردازد. اشراق چهارم «وجهات»، «تناقض» و «عکس» را مورد بحث قرار می‌دهد. اشراق پنجم با عنوان «ترکیب ثانی» به بحث از قیاس می‌پردازد. ارسطو بحث از قیاس را تحت عنوان «تحلیل اول» آورده است. ملاصدرا عنوان «ترکیب ثانی» را از خواجه طوسی متأثر است که تأثیف قیاسی را در برابر تأثیف قضیه، تأثیف یا ترکیب ثانی می‌نامید. اشراق ششم به «قیاس خلف» اختصاص دارد و اشراق هفتم به بیان اقسام سه‌گانه «استدلال» می‌پردازد. استقلال دو اشراق اخیر از مباحثت قیاس را در منطق‌نگاریهای پیشینیان نیافتیم. اشراق هشتم و نهم به ترتیب در «برهان» و «مغالطه» است که بیش و کم به روش اشارات نگارش یافته‌اند.

التفقیح علاوه بر ساختار منطقی به لحاظ تحلیل مسائل منطقی نیز به روش دویخشی است. در مبحث تحلیل آراء ملاصدرا این نکته را تبیین می‌کنیم.

* * *

۳. تحلیل آراء ملاصدرا در منطق

حکیمان حوزه‌های فلسفی شیراز و اصفهان تأملات منطق‌پژوهانه خود را در آثار فلسفی و کلاسی می‌آورند. تکنگارهایی که آنها در دانش منطق می‌پرداختند

غالباً منعکس کننده تحقیقات آنها در مسائل منطقی نبود، بلکه صرفاً به عنوان متون درسی تدوین می‌شدند. میرداماد به عنوان مثال، اگرچه تکنگاره گمنامی در منطق (قانون المصمة وبرهان الحکمة) دارد اما تحقیقات منطقی او را باید از آثاری چون الأفق المبین جستجو کرد. به همین دلیل تحلیل آراء منطقی ملاصدرا با حصر توجه به التنقیح عقیم است و باروری آن منوط به عطف توجه به سایر آثار او به ویژه اسفار است.

ملاصدرا بر میراث غنی منطق پژوهی هزار ساله فرهنگ اسلامی تکیه دارد. او از آشناترین دانشمندان نسبت به پیشینه تفکر فلسفی، کلامی، منطقی و... مسلمین است، و نسبت به آنها دیدگاه معین دارد؛ به همین دلیل اگرچه در التنقیح تنها دو بار به پیشینیان ارجاع می‌دهد (یکبار به دیدگاه فارابی در ارجاع وحدتهاي تناقض به وحدت نسبت و یکبار به سخن منسوب به ارسسطو در باب یقینیات) اما کتاب وی انباشته از اقتباسهای لفظی و معنایی از پیشینیان است. مروری بر التنقیح عبارتها و یا دیدگاههای طرح شده در *الإشارات*، *مقاصد الفلاسفة*، *المخلص*، *حكمة الإشراق* و... را نشان می‌دهد.

به همین دلیل آراء ملاصدرا در التنقیح محتاج دو ابزار است: یک - فهم مبانی اندیشه او در کتابهایی چون اسفار؛ دو - فهم تطور تاریخی مسائل منطقی به ویژه در حوزه‌هایی که ملاصدرا از آنها متأثر است. با چنین روی آوردی به تحلیل دوازده مبحث از مباحث التنقیح می‌پردازیم:

تعريف منطق، اقسام تصور و تصدیق، حمل اولی و حمل شایع، تعریف حد، تعریف قضیه، اقسام قضیه حملی، قضایای سه‌گانه، سالبة المحمول، تحويل قضایا به حملی موجب کلی ضروری، وحدت حمل و تناقض، قیاس و اقسام آن، و معتمای استلزم.

۱-۳) تعریف منطق

بیان چیستی دانش یکی از عنوانهای هشتگانه‌ای است که دانشمندان در آغاز هر علمی به طور اختصار به آن می‌پرداختند. عنوانی هشتگانه (= رؤوس نمانیه) نه تنها آشنایی اجمالی از هندسه معرفتی دانش مورد تعلیم را در اختیار جویندگان آن علم قرار می‌دهد تا طالب مجهول مطلق نباشند، بلکه مجالی است تا دانشمندان با روی‌آورد مورد پژوهانه به تأملات علم‌شناختی بپردازند.^۱

ملاصدرا به روش متأخران، در میان عنوانهای هشتگانه تنها به تعریف و موضوع منطق اشاره می‌کند. وی در تعریف منطق گوید: «منطق ترازوی ادراکی است که اندیشه‌ها به آن سنجیده می‌شود تا صحیح و فاسد آن شناخته گردد. (ص ۵).

بیان ملاصدرا حاوی نکات متعددی است که به اختصار اشاره می‌شود:

یک - تعریفهای ارائه شده از دانش منطق، از حیث اخذ ساختار منطق‌نگاری دوگونه‌اند: برخی از منطق‌دانان در تعریف منطق ساختار آن را نیز اخذ می‌کنند، مانند اخذ ساختار نه بخشی در تعریف ابن سینا در التجا (ص ۹) و مانند اخذ ساختار دوبخشی در تعریف غزالی در مقاصد الفلاسفة (ص ۳۶). غالب منطق‌دانان به دلیل رعایت شرط ایجاز و اختصار در تعریف از اخذ ساختار منطق در تعریف آن خودداری کرده‌اند. تعریف ملاصدرا چنین است.

دو - عده‌ای از منطق‌دانان در تعریف منطق به نقش ابزاری آن اشاره نکرده‌اند،

(۱) قدمای در شناخت علوم چهار روی‌آورد متایز داشته‌اند: ۱- علم شناسی منطقی با عنوان احوال العلوم یا اجزاء العلوم، ۲- علم شناسی تطبیقی با عنوان تقسیم العلوم یا احصاء العلوم، ۳- علم شناسی مورد پژوهانه با عنوان رؤوس نمانیه و ۴- علم شناسی تاریخی.

مانند لوگری در بیان الحق (ص ۱۱). غالب تعریفها با به کاربردن واژه آلت بر نقش ابزاری منطق تاکید دارند. ملاصدرا در نشان دادن نقش ابزاری منطق واژه دقیقت قسططاس (= ترازو) را به کار می برد که نشانگر تلقی خاص از نقش ابزاری منطق است.

فارابی (احصاء العلوم، ص ۵۲)، ابن سینا (اشارة، ص ۱) و به پیروی از آنها غالب منطق دانان منطق را برنامه بهداشت و درمان تفکر تلقی کرده‌اند و نقش ابزاری آن را پیشگیری و درمان خطای در اندیشه دانسته‌اند. به همین دلیل، ابن سهلان ساوی (البصائر، ص ۵) و اسفراینی (شرح النجاة، ص ۵) منطق را عاصم اندیشه نامیده‌اند. تعبیری که نزد ملاصدرا نیز دیده می‌شود (ص ۶). شیخ اشراق آن را «آلۀ واقیة» می‌خواند (حکمة الاشراق، ص ۱۳).

ملاصدرا به وسیله مفهوم ترازو به نقش سنجش و نقد که مقدم بر پیشگیری و درمان است توجه می‌دهد. تعبیر «ترازو» در خصوص منطق ریشه ابن سینایی دارد و بوعلی در دانشنامه علایی دوبار آن را به کاربرده است (ص ۲ و ۱۱) و غزالی در مقاصد الفلاسفه (ص ۳۶) و قطب الدین شیرازی (دورۃالنّاج، ص ۲۹۳) سنجش اندیشه و باز شناشی فکر صحیح از فاسد را در تعریف منطق اخذ کرده‌اند. سمرقندی نیز کتاب خود در منطق را «القسططاس» نامیده است. غزالی منطق را میزان و معیار علوم نامید (مقاصد الفلاسفه، ص ۱۳۶) و تک نگاره‌های خود در منطق را معیار‌العلم، محک‌النظر و القسططاس‌المستقيم نامیده است. ملاصدرا در اسفار از علم منطق، به عنوان میزان تعبیر می‌کند (اسفار، ج ۱، ص ۲۲۳ و ۲۶۴) و در دیباچه‌اش بر التنقیح بر میزان سنجش تاکید دارد. ترازو و انگاری منطق و تاکید بر نقش سنجشگری آن از موارد تأثیر وی از غزالی است.

سه - تاکید بر نقش ابزاری منطق نباید موهم نفی هویت معرفتی آن باشد.^۱ منطق دانان در رفع ایهام تعارض بین نقش ابزاری و هویت معرفت رایی منطق تدبیرهای گوناگون اندیشیده‌اند. بوعلی در اشارات دو تعریف ارائه می‌کند: تعریف نخست نشانگر نقش ابزاری است و تعریف دوم تاکید بر هویت معرفتی دارد. پیروان شیخ‌الرئیس این تدبیر را به صورت دو بحث تعریف منطق و بیان موضوع آن تداوم داده‌اند.

تدبیر دیگر افزودن قید مبین هویت معرفتی به تعریف منطق است. تعبیر «آلۀ قانونیة» در تعریف جمهور منطق دانان دیده می‌شود. این قید به دلیل اشتراک بین قانون وضعی و حقیقی موهم اعتباری بودن منطق است. توهیمی که به ویژه براساس تنظیر منطق به نحو نزد نوآشنايان با منطق حاصل می‌شود.

ملاصدرا با آوردن قید «ادراکی» سعی دارد بدون ایهام یادشده، بر نقش ابزاری و هویت معرفت رایی منطق تاکید کند.

چهار - یکی از مباحث مهم در چیستی منطق، تعیین دامنه خطای سنجی آن است. بنا به بیان ملاصدرا دامنه خطای سنجی منطق عالم فکر است. عالم فکر از نظر وی در برابر ادراکات بدیهی، خدی و موهبتی یا اشرافی است. انسان در هر موضعی که بخواهد از طریق گزینش و چینش معلومات پیشین به معلوم جدید دست یابد محتاج منطق است.

ابن سینا در تعریف دوم منطق در اشارات خطای سنجی منطق را به صورت فکر

۱) برای آگاهی از تفصیل سحن در باب اینکه منطق علم است یا نه و اگر علم است نظری است یا نه مراجعه کنید به:

فرامرز قراملکی، احمد، «جایگاه منطق در معرفت بشری»، ص ۳۶۳-۳۸۸.

محدود می‌سازد:

علم یتعلم فيه ضرورة الانتقالات من أمور حاصلة في ذهن الإنسان إلى أمور مستحصلة وأحوال تلك الأمور وعدد أصناف ترتيب الانتقالات فيه وهيئته جاريتان على الاستقامة وأصناف ماليس كذلك. (ص ۱).

بيان بوعی رهیافت مهمی در حیطه منطق است. منطق به خطاهای حسی و مادی فکر و نیز خطاهای گریزناپذیر ناظر نیست. مراد از «صحت و فساد» در تعبیر ملاصدرا نیز تنها شامل اعتبار و عدم اعتبار صوری اندیشه است. به همین دلیل است که صناعات خمس نزد منطق نگاران دویخشی ضمیمه منطق تلقی شده و به اختصار بحث می‌شود.

پنج - ملاصدرا برآن است که ترازوی منطق، اندیشه را به دو قسم صحیح و فاسد متمایز می‌کند، و این سخن با بیان جمهور منطق دانان مطابق است. اما بوعی جدول سه قسمی ارائه می‌کند: فکر صحیح، فکر اقناعی و فکر فاسد (النجاة، ص ۸) و در اشارات چنین تعبیر می‌کند: صواب، شبیه به صواب و موهم اینکه شبیه به صواب است. سه ارزشی انگاشتن فکر در تعریف منطق ناشی از عطف توجه به صناعات جدل و خطابه است. زیرا صناعات حد و برهان فکر صحیح‌اند و صناعات جدل و خطابه فکر اقناعی و شبیه به صواب‌اند و صناعات مغالطه و مشاغبه فکر فاسد و به تعبیر بوعی موهم شبیه به صواب هستند.

۲-۳) اقسام تصور و تصدیق

تقسیم تصور و تصدیق به دو قسم بدیهی و نظری یکی از مبانی رایج در تبیین هویت و نقش منطق است. بیان وجه حاجت به علم منطق درگرو اثبات برخورداری

انسان از هر دو قسم یادشده است. استلزم اسلسل و ارجاع به شهود دو طریقی هستند که به ترتیب در اثبات تحقق علم بدیهی و نظری به کار گرفته می‌شود. اصل برخورداری از آگاهی بدیهی و نظری مورد وفاق همه منطق‌دانان است. در این میان تنها فخر رازی منکر تصور نظری است. (تلخیص المحصل، ص ۷).

اگرچه در خصوص مانع خلو بودن حصر یادشده بحثی نشده است اما ظاهر عبارتهای منطق‌دانان موهمن انصافال منع خلو بین بدیهی و نظری است. به عنوان مثال، غزالی گوید: «تصور و تصدیق بر دو قسم است: یا آن است که بدون طلب و تأمل و به نحو پیشین درک می‌شود و یا آن است که جز به وسیله طلب حاصل نمی‌شود». (مقاصد، ص ۳۴). ملاصدرا در این مقام رأی خاص دارد. از نظر وی تصور و تصدیق بر چهار قسم است: بدیهی - یا به تعبیر ملاصدرا فطری -، حدسی، موهبتی - یا به تعبیر وی مکتب به طریق اشراق از قوه قدسی - و مکتب از فطری و حدسی به وسیله فکر. عطف توجه به علومی که نه از طریق فکر بلکه به نحو اشراقی و موهبتی دریافت می‌شود در تفکر فلسفی ملاصدرا جایگاه خاص دارد. وی به آیات و روایات به عنوان یکی از مهمترین منابع شناخت می‌نگرد. علم نبی و امام که اندیشه صدرا مصبوغ به صبغه آنها است نه بدیهی است و نه نظری، و به همین دلیل نه خطا پذیر است و نه محتاج به منطق.

۳-۲) حمل اولی و حمل شایع

ملاصدرا کلیات پنجگانه را با بحث از حمل و اقسام آن آغاز می‌کند. وی ابتدا حمل مواطاة و حمل اشتقاء را طبق رأی جمهور (ونه رأی فخر رازی) متمایز می‌کند. تعبیر وی در اینجا مانند اسفار (ج ۴، ص ۲۴۲ و ج ۷، ص ۱۹۵-۲۰۶) «حمل على» و

«حمل فی» است؛ تعبیری که در برخی از منابع متأخر دیده می‌شود. محمد بن حسین تهرانی از منطق دانان سده دوازدهم این دو اصطلاح را برای ذاتی و عرضی به کار می‌برد (نقد الأصول ص ۴).

حمل اولی و شایع صناعی در این موضع به کار می‌رود. بیان وی در تمایز این دو حمل تلخیصی از عبارتهای اسفار است:

حمل چیزی بر چیزی و اتحادش با آن بر دوگونه قابل تصور است: یک -

حمل شایع صناعی که «حمل متعارف» نامیده می‌شود، و آن عبارت از

مجرد اتحاد موضوع و محمول در وجود است و به این برمی‌گردد که

موضوع از افراد محمول است، چه اینکه حکم برخود مفهوم موضوع باشد

(قضیة طبیعیه) و چه اینکه حکم بر افراد موضوع باشد (قضیة محصوره یا

غیر محصوره) و چه اینکه محکوم به ذاتی محکوم علیه باشد (حمل

بالذات) و یا محکوم به ذاتی محکوم علیه نباشد (حمل بالعرض): همه این

حملها به طورکلی «حمل عرضی» نامیده می‌شوند.

دو - گاهی حمل به این معنا است که موضوع عیناً همان ماهیت

محمول و مفهوم آن است، در چنین حملی صرفاً بر اتحاد وجودی بستنده

نشده است. این حمل، «اولی ذاتی» نامیده می‌شود؛ ذاتی بودن به دلیل

این است که چنین حملی صرفاً در خصوص ذاتیات جاری و صادق است،

و اولی بودن به دلیل اولی الصدق و یا اولی الكذب بودن آن است. (اسفار،

ج ۱، ص ۲۹۳).

حکیم سبزواری در وجه تسمیه حمل متعارف به «عرضی» گوید: چون هو هویت

در مقام وجود موضوع و محمول است و وجود عارض بر ماهیت است، چنین حملی را

«عرضی» خوانند (همان، پ ۱).

ملاصدرا در موضعی که به حمل اولی ذاتی و شایع اشاره دارد، کشف این تمایز را به خود نسبت نمی‌دهد. (اسفار، ج ۱، ص ۱۸۸، ۳۰۶-۲۷۹؛ ج ۳، ص ۳۰۳؛ ج ۴، ص ۲۵۲؛ و المشاعر، ص ۱۰، ۱۳، ۳۹-۳۸، ۱۰۳-۹۶ و ۱۵۸؛ و الشواهد الربوبیة، ص ۲۸).

تمایز حمل بالذات و حمل بالعرض از دیگر مباحثی است که ملاصدرا در این مقام به آن می‌پردازد. مراد از حمل بالذات آن است که محمول، ذاتی موضوع و مقوم آن است، مانند «زید انسان است»؛ و در حمل بالعرض محمول، عرضی و بیرونی است. ملاصدرا در اسفرار دو قسم حمل بالعرض را نیز تفکیک می‌کند: «انسان کاتب است» و «کاتب ضاحک است» (اسفار، ج ۱، ص ۹۴). این تمایز را بوعلی در اشارات مورد توجه قرار می‌دهد (ص ۳) و سخن ملاصدرا در توضیح آن اقتباس از شرح اشارات (ج ۱، ص ۳۰) است.

۲-۴) تعریف حد

ملاصدرا در بیان چیستی حد با ارائه تعریف جامع از قول شارح به گونه‌ای که شامل هر دو قسم حد و رسم گردد به نقد تعریف اقدمین و تصحیح برخی از تصورات ساده‌انگارانه متأخران می‌پردازد.

منطق دانان متقدم حد را به «گفتار کوتاه دال بر ماهیت شیء» تعریف می‌کردند. ابن بهریز (ح ۱۸۴-۲۴۶هـ)، به عنوان مثال، گوید: «الحد مقال وجیز دال علی ذات الشیء المحدود». (حدودالمنطق، ص ۱۰۲) ملاصدرا مانند ابن سینا و دیگر منطق دانان اخذ «کوتاه» را در تعریف حد مورد انتقاد قرار می‌دهد. اولاً ملاک در تعریف، اشتمال بر همه

مقومات است و در بیان مقومات نه می‌توان چیزی را فروکاست و نه می‌توان امری را به آن افروزد. ثانیاً «وجیز» مفهوم اضافی و نسبی است و تعریف مفاهیم نفسی، چون حد، به وسیله مفاهیم نسبی جایز نیست. ثالثاً «کوتاه» مفهوم مبهم و به تعبیر ملاصدرا مجھول است و ملاک دقیقی ندارد.

بوعلی قید «وجیز» را حذف می‌کند تا هم تعریف بی‌خلل باشد و هم وجیز: «گفتار دال بر ماهیت شیء» (اشارات، ص ۱۱). این تعریف به دلیل ابهامی که در واژه «دال» است، مانع اغیار نیست: زیرا رسم و خاصه نیز به طریق التزام بر ماهیت معرف دلالت می‌کند. خواجه طوسی برای رفع ابهام قید «بالذات» را می‌افزاید تا امری را که بر ماهیت شیء نه به نحو صریح بلکه به نحو التزامی دلالت دارد، از تعریف خارج سازد (الجوهرالتضید، ص ۲۲۱). عده‌ای سعی کرده‌اند با ارائه مفهوم جامع مشترک به تعریف قول شارح بپردازند تا شامل حد و رسم گردد. ابھری در کشفالحقائق (ص ۷۷ و ۷۸)، قطب‌الدین شیرازی در درۃالناج (ج ۲، ص ۴۴)، شہرزوی در شرح حکمة‌الشرق (ص ۵۲) و ابن‌ترکه خجندی در المناهج (ص ۲۹) معرف و قول شارح را امری دانسته‌اند که با تصور آن می‌توان ذات و حقیقت معرف را تصور کرد (حد) و یا آن را از اغیار متمایز ساخت (رسم). ملاصدرا در ارائه تعریف جامع ابتکار دارد: «معرف شیء آن است که محمول بر شیء باشد و تصور آن را افاده کنده». این تعریف حد و رسم را شامل است. وی گوید مشهور آن است که اگر معرف به وسیله فصل باشد «حد» خوانده می‌شود و اگر به وسیله خاصه باشد آن را «رسم» گویند.

ملاصدرا، آشکارا از تلقی مشائی در مسأله تعریف عدول کرده است. توقع وی از تعریف، تصور ذات و ماهیت شیء نیست بلکه مطلق تصور است. به تعبیر قطب‌الدین شیرازی تصور می‌تواند تام باشد و می‌تواند ناقص باشد. تصور تام (حد) از نظر مشاء

انحصاراً از طریق جنس و فصل و تحلیل اجزای ماهوی است، اما ملاصدراً از منطق تعريف جنسی و فصلی عدول می‌کند و آن ناشی از توجه وی به مفاهیم غیر ماهوی است.

منطق تعريف نزد مشاء (حد و کلیات پنجگانه) بر مبنای نظریه کلی طبیعی است. این منطق به تعريف طبیع و مفاهیم ماهوی متعلق است، اما مفاهیم انتزاعی که از مقولات بیرون هستند قابل تحدید از طریق بیان اجزاء ماهیت نیستند. ملاصدرا در این مقام ماهیات حقیقی را از ماهیات غیر حقیقی متمایز می‌کند و با توجه دادن به قسم دوم گوید: گمان مبنی بر اینکه حد جز از جنس و فصل ترکیب نمی‌شود باطل است.

گمان یادشده به بیان ابن سینا اشاره دارد: *إِنَّ الْحَدَّ لَا مَحَالَةٌ يَتَرَكَّبُ مِنَ الْجِنَاسِ وَالْفَصُولِ*. (اشارات، ص ۱۲). فخر رازی (الإثارات، برگ ۵۴) و شیخ اشراق در غالب آثارش این سخن را مورد انتقاد قرارداده‌اند. خواجه طوسی (شرح اشارات، ج ۱، ص ۹۷) و خونجی در کشف الاسرار (ج ۱، ص ۷۷) در مقام پاسخ به انتقاد یادشده گویند: مراد شیخ از اینکه حد ناگریز شامل جنس و فصل است، حد ماهیات مرکب از جنس و فصل است. خونجی یادآور می‌شود که شیخ الرئیس در الشفاء و الحکمة المشرقیة بر این نکته تصویری دارد که گاهی ماهیات مرکب دارای جنس و فصل نیستند، در این صورت از طریق تعريف اجزاء قابل تحدید نیست.

ملاصدرا با تمايز ماهیات حقیقی و ماهیات غیر حقیقی برآن است که حد در خصوص ماهیات غیر حقیقی از امور و مفاهیم سازنده آن حاصل می‌آید، هر چند که آنها جنس و فصل نباشند. بیان وی نزدیک به سخن میر سید شریف جرجانی است: «حد گفتاری است مشتمل بر ما به الاشتراک و ما به الامتیاز». (التعريفات، ص ۳۶).

ما به الاشتراک و ما به الامتیاز نزد مشاء و همه قائلین به کلی طبیعی (realism) انحصاراً جنس و فصل است اما از نظر قائلین به اصالت مفهوم (Conceptualism) اجزاء مفهومی است.

براین اساس می‌توان ادعا کرد که ملاصدرا به تمایز تحلیل ماهوی (حد در ماهیات حقیقی) و تحلیل مفهومی (حد ماهیات غیر حقیقی) توجه داشته و در منطق تعریف راهی را برای حدپذیری مفاهیم غیر ماهوی گشوده است. وی دیدگاه خاص خود در خصوص شکستن حصر حد در نظام جنسی و فصلی را به نحو مفصل در اسفار آورده است: «براساس مبانی ما دانسته‌ای که حدود گاهی از آن ماهیات است و گاهی از آن وجودات. حد امور ماهوی جز از طریق اجزاء آن -مانند جنس و فصل- نیست؛ و حد برحسب وجود از طریق اجزاء غیر ممکن است، زیرا وجود جزء ندارد، و لذا چنین حدی از طریق بیان علت فاعلی یا غایبی... حاصل می‌آید» (ج ۸، ص ۹۳).

وی در موضع دیگر گوید: «حدپذیری ماهیات مرکبی که وحدت طبیعی دارند به دو اعتبار است: ماهیت به اعتبار کثرت و تفصیل آن، که از طریق جنس و فصل تعریف می‌شود؛ و ماهیت به اعتبار وحدت و اجمال آن، که از طریق اجزاء قابل تعریف نیست بلکه از طریق لازم قابل حد است» (ج ۹، ص ۱۸۷).

بنابراین، ملاصدرا اولاً جزء داخل در حد را بخلاف نظر معروف مشاء اعم از جزء ماهوی و جزء مفهومی می‌داند و ثانیاً حصر تحدید از طریق اجزاء را نیز انکار می‌کند. نکته دیگر در دیدگاه ملاصدرا به ترتیب اجزاء تعریف برمی‌گردد. منطق دانان معتقد هستند که حد مرکب از اجزاء ماهوی یا مفهومی ناگریز از ترتیب است. از نظر آنها در قول شارح، اول جزء اعم، آنگاه جزء اخص ذکر می‌شود. ملاصدرا برآن است که رعایت ترتیب امر ضروری نیست بلکه بهتر آن است که رعایت شود. غالب منطق دانان

عدم رعایت ترتیب را موجب اختلال در صورت تعریف می‌دانند (قطب‌الدین شیرازی، درة‌النّاج، ص ۴۶). خواجه طوسی تعریف شامل بر همه ذاتیات را که ترتیب منطقی یادشده در آن رعایت نشود، رسم می‌داند (شرح اشارات، ج ۱، ص ۱۰۲). ملاصدرا در اسفار - برخلاف التتفیق و سازگار با جمهور - به ضرورت (ونه صرفاً استحسان) رعایت ترتیب معتقد است (ج ۵، ص ۲۶۵ و ۲۶۶).

ملاصدرا در اسفار در باب «تعریف»، اقسام، شرایط و احکام آن به تفصیل سخن

گفته است. فهرست زیر اهم مباحث او را نشان می‌دهد:

- تعریف‌پذیری از طریق حد و رسم (ج ۱، ص ۲۵)
- تعریف‌نپذیری وجود و موجود از طریق حد و رسم (ج ۱، ص ۲۵ و ۵۳؛ ج ۸، ص ۹۳)
- مشارکت حد و برهان (ج ۱، ص ۲۵، ۵۳ و ۸۷)
- زیادت حد بر محدود (ج ۱، ص ۱۴۱؛ ج ۲، ص ۲۴۹)
- حد ذاتی و حد نسبی (ج ۱، ص ۴۴۱)
- ترکیب در حد مستلزم ترکیب در محدود نیست (ج ۲، ص ۲۸)
- حد از طریق فصل اخیر (ج ۲، ص ۳۵)
- کیفیت اخذ حدود از مرکبات جوهری (ج ۴، ص ۱۸۷)
- تعریف از طریق امر عدمی (ج ۴، ص ۱۰۹؛ ج ۵، ص ۱۳ و ۱۶).
- تعریف به وسیله امر نسبی (ج ۴، ص ۱۰۹)
- اخذ اعراض به جای فضول حقیقی در تعریف (ج ۵، ص ۷۳)
- وجوب شروع تعریف از عام (ج ۵، ص ۲۶۵ و ۲۶۶)
- عدم تضمن حد بر ذات شیء من حیث هی شیء شایسته و صواب نیست (ج ۸،

ص (۸)

- عدم جواز کاربرد لفظ مشترک در حد (ج ۸، ص ۹)
- تعریف از هر حیث، بهتر از تعریف از یک حیث است (ج ۸، ص ۹)
- حد به وسیله فاعل، غایت و... (ج ۸، ص ۹۲)
- حد ماهیت به اعتبار تفصیل آن و حد ماهیت به اعتبار اجمال آن (ج ۹)

ص (۱۸۷)

(با اقتباس و تصرف از: میری، سیدمحسن، و علمی، محمدجعفر، فهرست موضوعی کتاب الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعه صدرالمتألهین).

۳-۵) تعریف قضیه

قضیه بنیادی ترین عنصر تفکر آدمی است. بدون شناخت دقیق آن نه می‌توان اندیشه را راه برد و نه می‌توان عالم ذهن را کشف کرد. راسل گوید: «اینکه همه فلسفه‌های معتبر باید کار خود را از تحلیل قضایا شروع کنند حقیقتی است روشنتر از آنکه به اثبات نیاز داشته باشد». (Philosophy of Libniz, P.8)

تعریف قضیه یکی از مباحث پر نزاع در تاریخ منطق است. بنایه گزارش فارابی، شارحان ارسسطو چنین انگاشته‌اند که وی در باری ارمنیان سه تعریف از قضیه ارائه کرده است (المنطقیات، ج ۲، ص ۵۳ و ۵۴):

- عبارتی که صدق و کذب در آن راه دارد (17a 2-3)
- امری به منزله ایقاع چیزی یا انتزاع چیزی از چیزی (17a 20-21)
- لفظ دال براینکه چیزی موجود است یا موجود نیست (17a 21)

سه تعریف یادشده به دو تعریف قابل تحويل است: ۱- صدق و کذب پذیری

۲- حکم به اثبات و یا نفي.

تعريف نخست رواج فراوانی یافت و انتقادهای زیادی برانگیخت (ابن سینا، أجوية عن المسائل الغربية العشرينية، ص ۱۰۱-۲۹ و کاشف الغطاء، علی، نقد الآراء المنطقية، ص ۳۲۸-۳۲۲).

عمده‌ترین انتقادها دوری بودن تعریف است زیرا اخذ مفهوم صدق و کذب در تعریف خبر به دلیل اینکه در تعریف صدق و کذب نیز مفهوم خبر اخذ شده است، مستلزم دور است. ملاصدرا با بیان کوتاه گوید: «الخبری من المركب التام ما يكون لنسبته مطابق». این تعریف از طریق صدق و کذب‌پذیری است بدون آنکه مفهوم صدق به عنوان خبر مطابق با واقع در آن اخذ گردد. ملاصدرا در واقع سعی کرده تعریف غیر دوری ارائه دهد.

بیان ملاصدرا به دو صورت قابل تفسیر است. تفسیر نخست: مركب تام خبری آن است که نسبت خارجی داشته باشد (مشکوٰةالدینی، منطق نوین، ص ۲۴۷). داشتن نسبت خارجی امری است که صدق و کذب یا مطابقت و عدم مطابقت به آن برمی‌گردد. سخن ملاصدرا در این تفسیر همانند بیان ملاجلال‌الدین دوانی (۸۳۱-۹۰) است: «حقيقة الاخبار هي الحكاية عن النسبة الواقعية إنما على الوجه المطابق و حينئذ يكون صادقاً، وإنما على الوجه المخالف فحينئذ يكون كاذباً». (نهاية الكلام، ص ۱۲۱).

تفسیر دوم آن است که بگوئیم مركب تام خبری آن است که نسبت مذکور در آن، مطابق خارجی داشته باشد: قضیه مطابق است و دارای مطابق خارجی است. در این صورت، مركب تام خبری را به صدق پذیری تعریف کرده‌ایم. در خصوص شمول این بیان نسبت به قضایای کاذب، یکی از دو بیان زیر وجود دارد: بیان اول این است که قضیه جمله‌ای را گوئیم که به نحو معنادار صادق باشد. به تعبیر ویلفرد هاجز بتوان به

نحو معناداری از صدق آن سؤال کرد (راهی نو در منطق، ص ۱۰). بیان دوم این است که اصل در قضیه صدق است به همان‌گونه که عدهای گفته‌اند: مدلول خبر همان صدق است، و کذب احتمال عقلی است؛ یعنی صدق قضیه لازم بین مدلول آن است (نهاية الكلام، ص ۱۲۲).

۶-۳) اقسام قضیه حملی

تقسیم قضیه حملی بر حسب موضوع پیشینه ارسطویی دارد، اما ارسطو آن را نه در مباحث قضایا بلکه در آغاز کتاب «القياس» طرح کرده است. تقسیم بندی ارسطو شامل کلی، جزئی و مهمله است. غیبت قضیه شخصیه در این طبقه بندی را عدهای ناموجه دانسته‌اند. یعنی بن عدی (۲۸۰-۵۳۶) عدم اعتبار شخصیه در قیاس را دلیل این غیبت دانسته است (منطق ارسطو، ج ۱، ص ۱۳۹، پ ۲). در تحلیل ساختار قضیه شخصیه این نکته را بیشتر توضیح خواهیم داد.

طبقه‌بندی قضایا نزد پیروان ارسطو دو تغییر یافت: انتقال بحث از قیاس به قضایا و افزوده شدن شخصیه. غرض و ملاک طبقه بندی، به نظر ما، در این دو تغییر مورد غفلت واقع شد.

آنچه امروزه «قضیه طبیعیه» نامیده می‌شود تا قرن هفتم از طبقه‌بندی غایب بود. قضایایی چون «انسان کلی است» از نظر بوعلی (الشفاء، العبارة، ص ۵۱ و ۵۲؛ و ۱۷) و فخر رازی (الإشارات، ص ۶۸) «مهمله» نامیده می‌شد. مهمله‌انگاری الإشارات، ص ۱۷) قضایایی را خونجی مورد انتقاد فراوان قرارداد (کشف الأسرار، ص ۵۰). ابهری در کشف الحقائق آنها را «طبیعیه» نامید (ص ۲۵۲ و ۲۵۳). پیروان منطق‌نگاری دو بخشی غالباً قضیه طبیعیه را به عنوان قسم خاص اعتبار کرده‌اند و پیروان نه بخشی، چنین

قضایایی را مهمله و یا شخصیه دانستند خواجه طوسی در همه آثارش از اعتبار آن خودداری کرده است، و غیاثالدین دشتکی در معیار العرفان طبیعیه را در طبقه‌بندی خود نمی‌آورد و تنها به ذکر این نکته بسته می‌کند که: «متاخران چنین قضیه‌ای را به میان آورده‌اند و ما در تعديل المیزان در این خصوص به تفصیل سخن گفتم» (ص ۸۳).

وی در تعديل المیزان به تفصیل اعتبار «طبیعیه» را مورد نقد قرار می‌دهد.

ملاصدرا هم در اسفار از اعتبار قضیه طبیعیه و تمایز آن با مهمله و شخصیه سخن گفته است (ج ۱، ص ۲۹۲ و ۳۸۸) و هم در التنتیح مانند سایر منطق نگاران دویخشی آن را به منزله قسم خاص آورده است.

در خصوص اعتبار طبیعیه و به طورکلی طبقه‌بندی قضایای حملی دو نکته

قابل ذکر است:

یک - تفاوت عدمة طبیعیه با مهمله به ساختار منطقی آن دو برمی‌گردد. طبیعیه برخلاف مهمله سورنابذیر است. در نکته دوم به نقش سورپذیری از حیث ساختار منطقی قضیه اشاره خواهیم کرد. قضیه طبیعیه با شخصیه تفاوت ساختاری ندارد؛ به همین دلیل گفته‌اند: «الطبیعیة في قوة الشخصية».

تفاوت طبیعیه با شخصیه به محمول برمی‌گردد. در قضیه شخصیه به عضویت موضوع در مجموعه اشیاء حکم می‌کنیم، در حالی که در قضیه طبیعیه به عضویت موضوع در مجموعه مفاهیم حکم می‌شود. بنابراین می‌توان گفت شخصیه دارای محمول درجه اول است و طبیعیه دارای محمول درجه دوم است. براین مبنای، کشف طبیعیه در قرن هفتم به معنای توجه به اهمیت تمایز محمولات درجه اول و محمولات درجه دوم است.

دو - دو اصل «طبیعیه در حکم شخصیه است» و «مهمله در حکم جزئیه است»

نکته مهمی را در خصوص ملاک تقسیم بندی روشن می‌کند. براساس دو اصل یادشده، تقسیم بندی مرتع را می‌توان به مثنتی تقلیل داد؛ قضیه بر دو قسم است: شخصیه و آنچه در حکم آن است، و «مسوره» و آنچه در حکم آن است. جدول (۱) تفاوت این دو قسم را نشان می‌هد^۱ :

شخصیه و آنچه در حکم آن است	مسوره و آنچه در حکم آن است
سورنایدیر	سورنایدیر
موضوع ذکری غیر از موضوع حقیقی	موضوع ذکری همان موضوع حقیقی
مفاد حکم: انتراجم مجموعه افراد موضوع در مجموعه محمول	مفاد حکم: عضویت موضوع در مجموعه مصادیق
عدم تمایز سالیه با موجبه مدعوله از حیث صدق	اعیت سالیه از موجبه مدعوله از حیث صدق
عکس پذیر	عکس ناپذیر
دارای نقش استنتاجی در قیاس	فاقد نقش استنتاجی در قیاس
نامعتبر در علوم	نامعتبر در علوم
قابل انحلال به عقدین	غير قابل انحلال به عقدین

جدول (۱): تمایز قضیه شخصیه و آنچه در حکم آن است با قضیه مسور و آنچه در حکم آن است.

تمایز اساسی بین دو قسم یادشده به مساله انحلال پذیری به عقدین برمی‌گردد. شرط نقش استنتاجی در قیاس انحلال قضیه به عقدین (یا به اصطلاح کتاب قیاس «حدود») است. مهمله به همین دلیل از نظر عده‌ای از منطق‌دانان نامعتبر نیست. این ترکه اصفهانی قضایای مسور را «المکملة بالسور» می‌نامد و قضایای صالح در ترکیب اقیسه در علوم حقیقی را «المکملة و ما في قوتها» می‌خواند (المناهج، ص ۴۰). این تقسیم بندی با آنچه در منطق جدید در خصوص گزاره‌های بسیط (اتمیک) و مسور

(۱) تفصیل مطلب را بتوانید: فرامرز فراملکی، احد، تحلیل قضایایه ص ۲۶۰-۳۴۹.

گفته می‌شود مطابق است.

۲-۷ قضایای حقیقی، خارجی و ذهنی

اعتبارات سه‌گانه قضیه از نوآوریهای منطق‌نگاران دویخشی در قرن هفتم است و منطق دانان نهیخشی، غالباً آن را ناشی از کج فهمی متأخران دانسته‌اند. همان‌گونه که کاتبی گوید، دو اعتبار حقیقی و خارجی را باید به فخر رازی نسبت داد (جامع الدقائق، ب ۵۱۶). قضایای سه‌گانه ابتدا به صورت دو اعتبار قضیه (خارجی و حقیقی) در تحلیل مفاد قضیه مسؤول در آثار فخر رازی دیده می‌شود (شرح عيون الحکمة، ج ۱ ص ۱۲۸ و الملخص، ص ۹۴).

اعتبار حقیقی و خارجی بدون تردید از این سینا ملهم است، و اساساً کسانی که در این خصوص سخن گفته‌اند در تحلیل عبارت معروف این سینا «إذا قلنا: كُلُّ جَبَ، لَسْنَا نَعْنِي بِكُلِّ الْجِبَمْ أَوِ الْجِبَمْ الْكَلِّ...» (اشارةت، ص ۲۶ و با تعبیر دیگر در الشفاه، القياس، ص ۲۹) دیدگاه خود را آورده‌اند. فخر رازی در همین بحث، عبارت «بِلْ كُلَّ وَاحِدٍ وَاحِدٍ مِنْ أَفْرَادِ الْجِبَمْ» را معتقد است که به دو اعتبار می‌توان لحاظ کرد: حقیقی و خارجی. اگرچه قضیه ذهنیه مورد توجه پیشنبانی بوده است اما اخذ آن به عنوان اعتبار ثالث به ابهری برمی‌گردد (کشف الحقائق، ص ۲۵۵؛ و تنزیل الأفکار، ص ۱۶۰). خواجه طوسی دیدگاه وی را مورد انتقاد قرارداده است (تعدیل المعيار، ص ۱۶۱). مؤلف نقد الآراء المنطقية بالغ بر هیجده نقد برآن جمع آوری کرده است (ص ۳۹۵-۳۸۶ و نگارنده در رساله تحلیل قضایا به تفصیل بین ابهری و خواجه طوسی داوری کرده است (ص ۳۶۸-۳۶۴). قضایای سه‌گانه، علی‌رغم مخالفت منطق‌نگاران نهیخشی نزد متأخران مقبول افتاد و آثار فراوانی را در تحلیلهای فلسفی، فرا منطقی، کلامی و اصولی به بار آورد. آراء

منطق دانان در تحلیل قضایای سه گانه، مقسم و جهت تقسیم از ابهام فراوانی برخوردار است. تأمل در تطور تاریخی مسأله نشان می دهد که اساساً دو مسأله متمایز اما با اشتراک در عنوان وجود دارد.

مسأله نخست، تقسیم قضایای مسؤول - یا قابل انحلال به عقدین - به دو قسم حقیقی و خارجی است. ملاک این تقسیم بندی، ساختار منطقی قضیه از حیث ارتباط عقدین است: اقتضان عقدین در حقیقیه لزومی است در حالی که در خارجیه اتفاقی است. دو قضیه زیر تفاوت را نشان می دهند:

- ۱- هر دانشجویی کوشا است.
- ۲- هر دانشجویی انسان است.

این تقسیم بندی در تمایز علوم برهانی از غیر برهانی و نشان دادن ساختار منطقی قضیه یقینی نقش مهمی دارد.

مسأله دوم، تقسیم قضایای موجبه به سه قسم حقیقی، خارجی و ذهنی است. ملاک تقسیم بندی در این مسأله ظرف وجود موضوع است. منطق دانان بر مبنای نظریه مطابقت با واقع در تفسیر صدق برآن بودند که قضیه موجب صادق باید دارای موضوع باشد. ظرف وجود موضوع می تواند سه قسم باشد. عدهای از اهل دقت، ملاک اصلی تقسیم بندی را محمول قضیه دانسته اند و قضایای سه گانه خارجی حقیقی و ذهنی را بر حسب معقول اول، معقول ثانی فلسفی و معقول ثانی منطقی بودن محمول تعریف کرده اند. (ابراهیمی دینانی، وجود رابط و مستقل، ص ۱۹۱-۱۹۴).

ملاصدرا از کسانی است که مسأله دوم را طرح کرده است. در عبارتهای وی از این جهت پیشرفت چندانی نسبت به دیدگاه متقدمان دیده نمی شود، بلکه عبارتهای وی شبیه به جملات تفتازانی است.

یکی از پیشرفت‌های مهم در مسأله (در نسبت با قرن هفتم) تقسیم حقیقیه به بثیه و لابثیه است. میرداماد بسیاری از معماهای منطقی را با این تمایز می‌گشود (الافق‌المبین، ص ۲۸). ملاصدرا نیز در حل معماهای منطقی از آن بهره جسته است (اسفار، ج ۱، ص ۳۱۲، ۳۴۵، ج ۲، ص ۳۱۳). وی در التتفییح این تقسیم بندی را طرح نکرده است.

۳-۸) سالبة‌المحمول

برخی از منطق دانان دوبخشی قرن هفتم قضیه را بر سه قسم محصله، معدوله و سالبة‌المحمول تقسیم می‌کنند. تمایز محصله و معدوله منشأ ارسطوی دارد و ملاک آن به سلیب حمل (محصله) یا حمل سلب (معدوله) برمی‌گردد. بیان بوعلی نشان می‌دهد که این تقسیم به نحو مانع خلو است (اشارات، ص ۲۰)، اما عده‌ای سالبة‌المحمول را به عنوان قضیه‌ای غیر از محصله و معدوله معرفی کردند. تمایز عده‌های سالبة‌المحمول با دو دیگر در این است که آن حاصل دو لحاظ است:

معنی سالبة‌المحمول این است: الف چیزی است که ب از آن سلب می‌شود، و معنای سالبه محصله چنین است: الف ب نیست، و معنای معدوله نیز چنین است: الف غیر ب است. پس سالبة‌المحمول قضیه‌ای است که در آن سلیب محمول از موضوع بر موضوع حمل می‌شود. (رازی، شرح‌المعالع، ص ۱۴۱).

قضیه سالبة‌المحمول هم در آغاز پیدایش آن و هم نزد متألهان پیرو ملاصدرا نزاع فراوانی را برانگیخت. داوری صحیح در مسأله منوط به تبیین پیشینیه پیدایش آن است. بر حسب تحقیقی که نگارنده در رساله تحلیل قضایا (۱۳۷۳) ارائه کرده است

قضیة سالبة المحمول حاصل داوری و تأمل منطق دانان دوبخشی قرن هفتم در اختلاف ابن سینا با فارابی در تحلیل مفاد اسم غیر محصل است. فارابی برخلاف شارحان متقدم ارسسطو، شائیت را شرط اسم غیر محصل می‌دانست و آن را به معنای عدم ملکه می‌انگاشت (المنطقیات، ج ۲، ص ۸؛ و فرامرز قراملکی، «اسم غیر محصل و منطق ماهیات»، ص ۱۶۱-۱۷۱). یکی از فرقه‌ای این دو تفسیر در این است که اسم غیر محصل آن‌گونه که شارحان متقدم تصور می‌کردند قابل ذکر در موضوع نیست (اخوان الصفا، ج ۱، ص ۴۱۷). ابن سینا سعی می‌کند با ذکر مثالی نشان دهد که اسم غیر محصل بر مبنای شارحان متقدم می‌تواند موضوع قضیه باشد، بدون آنکه آن را مانند فارابی به معنای عدم ملکه بدانیم. مثال بوعلی چنین است: (شفاء، العبارة، ص ۸۱)

- کل جسم فانه غیر موجود فی موضوع.

- کل ماهو غیر موجود فی موضوع فهو جوهر.

- کل جسم جوهر.

خونجی در داوری بین فارابی و ابن سینا، مثال دیگری را مطرح می‌کند که با مبنای بوعلی ناسازگار است. مثال چنین است: (کشف الأسرار، ص ۵۲)

- الخلاء ليس بمعوجد.

- كل ماليس بمعوجد ليس بمحسوس.

- الخلاء ليس بمحسوس.

خونجی معتقد است این مثال به لحاظ ساختار منطقی مانند مثال بوعلی است، و اگر درست ساخت باشد در آن صورت صغرای آن موجبه معدوله صادق است، در حالی که آن نمی‌تواند صادق باشد؛ زیرا الموجبة فی صدقها لابد من وجود الموضوع. مثال خونجی تأملات فراوانی را در تحلیل ساختار منطقی صغرای آن

برانگیخت. یکی از تأملات این بود که آن را سالبه المحمول بدانیم و نه موجبه معدوله بدانیم، بلکه آن را سالبه المحمول بدانیم؛ زیرا مفاد آن نه سلب حمل (محصله) است و نه حمل سلب (معدوله)، بلکه اسناد سلب نسبت محمول از موضوع به موضوع است، یعنی قضیه چنین است: «خلاء موجود نیست است». به تعبیر برخی از معاصران گویی قضیه‌ای سلبی محمول واقع شده است (حائزی یزدی، ص ۱۷۷). خونجی خود از سالبه المحمول نام نبرده است؛ ارسوی (مطالع الأنوار، ص ۱۴۱) و اثیرالدین ابهری (تنزیل الأنکار، ص ۱۷۷) و کشف الحقائق، ص ۸۵ آن را اعتبار کرده‌اند. خواجه طوسی با چنین اعتباری مخالفت کرده است (تعديل المعيار، ص ۱۶۷). قطب الدین رازی در داوری بین مثبتین و منکرین به تفصیل داوری کرده است (شرح مطالع، ص ۱۴۵-۱۴۱). بیان وی، بدون ارجاع، در تعلیقات حکیم سبزواری بر اسفار (ج ۱، ص ۱۶۲ و ۱۶۳) آمده است.

ملا صدر را در موضعی از اسفار اسناد امکان به ممکنات را بر مبنای مفاد سالبه المحمول تحلیل کرده است (ج ۱، ص ۱۶۹). این تحلیل با بیان دیگر وی در ظاهر تعارض دارد (ج ۱، ص ۱۶۲). موضع وی در التتفیع به صراحت انکار آن است: «وما سُمُّوْهَا سَالْبَةُ الْمَحْمُولُ... مَنْفَسْخَهُ». این عبارت در چاپ‌های مشکوہ الدینی^۱ و ناجی^۲ بدون «منفسخ»، آمده است. بدون «منفسخ»، جمله بدون خبر و ناتمام است. ترجمة مشکوہ الدینی نیز بدون «منفسخ» است. نگارنده با تصحیح حاضر موافق است و مبنای ملا صدر را بر عدم اعتبار سالبه المحمول می‌داند.

اختلاف در خصوص اعتبار سالبه المحمول نزد معاصران نیز وجود دارد. استاد

۱) منطق نوین، ص ۱۵.

۲) مجموعه رسائل فلسفی ملا صدر، انتشارات حکمت، «التفیع»، ص ۱۷.

حائزی یزدی اعتبار سالبۀ المحمول را حاصل ژرفنگری دانسته و آن را منطبقاً درست و دارای کاربرد در علوم می‌داند. از نظر علامه طباطبائی سالبۀ المحمول فاقد معنای محصل و مبتنی بر تصور نادرست از مسأله است. این دو ملاصدرا شناس معاصر در نقد مواضع یکدیگر به تفصیل سخن گفته‌اند (حائزی یزدی، ص ۱۴۸-۲۲۶). نگارنده در رساله تحلیل قضایا در این خصوص داوری کرده است (ص ۴۲۷-۴۳۳).

۳-۹) تحويل قضایا به حملی موجب کلی ضروری

تحويل پذیری قضایا از مسایل بسیار مهمی است که ملاصدرا به تبع شیخ اشراق آن را مورد بحث قرار می‌دهد. وی آن را به منزله یک اصل ساده کننده بسیاری از قواعد منطقی مانند قاعدة تناقض و قیاسهای مختلطه می‌داند و از آن به عنوان «قاعدة اشراقیه» نام می‌برد. در پایان بحث عکس نقیض گوید: «والقاعدة الإشراقية ألغت عن تعیدد أصناف كثيرة» (ص ۳۱).

مسأله تحويل پذیری قضایا ابعاد گوناگون دارد که به ترتیب بحث ملاصدرا عبارتند از:

- تحويل سلب به ایجاب
- ارجاع جزئی به کلی
- تحويل شرطی به حملی
- ارجاع موجهات به بتیه

غیر از تحويل شرطی به حملی که مورد بحث بسیاری از منطق‌دانان قرار گرفته است، سه مسأله دیگر از نوآوریهای شیخ اشراق است. وی در منطق حکمة الإشراق در مواضع گوناگونی از آنها سخن گفته و فصل مستقلی با عنوان «حکمة إشراقیة فی بیان رد

القضايا کلها إلى الموجبة الضرورية» آورده است (مجموعه آثار، ج ۱، ص ۲۹).^۱ ملاصدرا اولین منطق‌نگاری است که مباحث پراکنده شیخ اشراق را در فصل مستقلی با عنوان «المعنة اشراقیة» گردآوری و مبنای منطقی این نظریه را تبیین کرده و کاربرد آن را یادآور شده است. تحويل‌پذیری هر یک از قضایا مبنا و روش خاص خود را دارد.

یک- تحويل سالب به موجب (ص ۲۷)

تمایز سلب و ایجاب اساساً ارسطوی است. این سینا در بیان شرایط صوری انتاج قیاس اقترانی امکان تحويل برخی از قضایای سالب به موجبه را مورد توجه قرار داد و بر آن شد که در ممکنة خاصه وجودیه خاصه می‌توان مقدمه سالب را به موجبه برگرداند. (اشارات، ص ۴۹).

شیخ اشراق تحويل سالب به موجب را به طور کلی مطرح می‌کند. وی ابتدا یادآور می‌شود که قضیه سالب حکم عقلی است و از آن جهت که حکم به انتفاء است، خود اثبات است (مجموعه آثار، ج ۱، ص ۳۰). وی سپس طریق عدول را برای ارجاع سالب به موجب پیشنهاد می‌کند. طریق عدول آن است که در سالب محصل، ادات سلب جزء محمول یا موضوع گردد و به تعبیر این سینا بین ادات سلب و ادات ربط جابجایی صورت بگیرد به گونه‌ای که قضیه از سلب حمل به صورت حمل سلب درآید. طریق عدول از دو طریق قابل بحث است: صدق و معنا. بحث نخست نزد منطق‌دانان رایج است. از نظر آنها سالب محصل به لحاظ صدق، اعم از موجب معدول

(۱) تفصیل سخن در این خصوص را بنگرید: ابراهیمی دینانی، شمام اندیشه و شهود در فلسفه سهپور دی، ص ۱۰۳۸۸.

است؛ پس معدولهای که از سالب تحصیلی حاصل می‌شود منطقاً هم ارزش آن نیست. شیخ اشراق در پاسخ می‌گوید اعم بودن سالب محصل به لحاظ صدق از موجب معدوله تنها در قضایای شخصیه جاری است، ولی در محصوره فرقی از این حیث وجود ندارد (همان، ص ۳۱). پاسخ وی را باید بر اساس تحويل جزئی به کلی تبیین کرد. مراد وی در واقع این است که در قضایای کلی، سالب تحصیلی و موجب عدولی هم ارزش هستند. این سخن بر اساس تحلیل خاصی که از ساختار معنائی و ارتباط عقدهای در قضیه کلی ارائه می‌شود، قابل دفاع است:

$$\neg[(x)(Fx \rightarrow Gx)] \equiv (x)(Fx \rightarrow \neg Gx)$$

در بیان ملاصدرا پیشرفتی نسبت به تحلیل شیخ اشراق نمی‌یابیم. غیر از طریق عدول، قواعد دیگری وجود دارند که به وسیله آنها می‌توان سالب را به موجب ارجاع داد، مانند قواعد عکس نقیض مخالف، نقض الموضوع و نقض المحمول.

دو-تحويل جزئی به کلی

شیخ اشراق برآن است که قضایای شخصیه در علوم حقیقی (=برهانی) اعتبار ندارد و این سخن یکی از اصول مسلم علم شناسی قدماً بوده است^۱:

قضیة شخصیة لا تعتبر إذ لا كمال في اقتناص ما دثر
بل ليس جزئی بكاسب ولا مكتسب بل كسراب في الفلا
(سبزواری، اللئالي المنتظمة)

قضیة مهمله نیز به تعبیر اخوان الصفا از حیث صدق و کذب تعین ندارد، ولذا

۱) تفصیل سخن در خصوص این قاعده را مراجعه کنید به ابراهیمی دینانی، قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، ج ۲، ص ۱۶۴-۲۱۲.

لغزاننده است و در علوم اعتبار ندارد (الرسائل، ج ۱، ص ۴۱۶). شیخ اشراق همین تحلیل را در خصوص قضیه جزئیه نیز جاری می‌داند و لذا قضیه جزئیه را «مهملة بعضیه» می‌نامد. بنابراین تنها قضیه معتبر در علوم قضیه کلیه است (مجموعه مصنفات، ج ۱، ص ۲۵). قضایای دیگر را باید به طریقی به آن ارجاع کرد. شیوه‌ی وی طریق افتراض است. در طریق مجموعه مصادیق موضوع که متصف به وصف محمولی‌اند، مفهوم واحد جامع مشترکی می‌یابند و آنگاه این مفهوم واحد کلی، موضوع برای همان محمول واقع می‌شود و قضیه دیگری به دست می‌آید که به لحاظ صدق هم ارزش قضیه نخست است:

برخی از انسانها خدای یکتا را می‌پرستند. هر موحدی خدای یکتا را می‌پرستند. ملاصدرا در بحث تحويل جزئی به کلی نیز سخنی فراز از تحلیل اشراق به میان نیاورده و در بیان وی به دیده نقد ننگریسته است.

طریق افتراض از جهات مختلفی قابل نقد است: اولاً، ساختار محتوایی جزئی و کلی نزد اهل دقت از منطق دانان مسلمان و اجماع منطق دانان جدید تمایز اساسی دارد. در قضیه جزئی، عقدين به نحو عطف ترکیب یافته و به تعبیر دقیقتر تقارن اتفاقی دارند؛ اما در کلی، اقتران عقدين به نحو لزوم است، مگر اینکه مراد از قضیه کلی، خارجیه باشد.

ثانیاً، از طریق افتراض، قضیه جزئیه به قضیه کلی نما مبدل می‌شود و نه حقیقتاً کلی. به تعبیر دقیقتر، در چنین کلی «همه» به کار می‌رود و نه «هر»؛ زیرا مفهوم جامع مشترک حقیقت و طبیعتی نیست که محمول بر یک یک افراد آن به نحو گریز ناپذیر حمل گردد. آن‌گونه که شیخ اشراق تحلیل می‌کند - بلکه اسم دال بر همه افراد یک مجموعه (و نه کلی طبیعی مشترک بین یک یک افراد) است.

ثالثاً، در خصوص مثالی که ذکر شده است تحویل حمل شایع به حمل اولی و یا تبدیل همه گزاره‌ها به ضرورت به شرط محمول نیز لازم می‌آید؛ زیرا قضیه نخست متنضم حمل شایع صناعی است ولی در قضیه دوم آشکارا موضوع مقید به محمول شده و یا محمول در آن اخذ شده است.

رابعاً، مبنای شیخ اشراق در تحلیل جزئی به کلی - اعتبار در علوم حقيقة (برهانی) - نشان می‌دهد که بین دو مفهوم کلی درآمیخته شده است؛ یعنی بین کلیت در صدق - که در مسائل برهانی و علوم حقيقة لحاظ می‌شود و در خصوص قضیه شخصیه‌ای چون «ارسطو انسان است» جاری است - و کلیت در نسبت یا کلیت تسویری تمایزی قائل نشده است.

س- تحویل شرطی به حملی

شیخ اشراق در مساله تحویل شرطی به حملی متفرد نیست. اعتبار قیاس اقترانی شرطی توسط ابن سینا، تحویل شرطی به حملی و یا به عبارت دقیقت رحملی انگاری شرطی را نزد منطق دانان رواج داد. عبارت کوتاه ابن سینا^۱ دیدگاه غالب منطق دانان مسلمان را نشان می‌دهد: «ويجب عليك أن تجري أمر المتصل في الحصر والإهمال والتناقض والعكس مجرى العمليات على أن يكون المقدم كالموضوع والتالي كالمحمول» (اشارات، ص ۲۱).

شیخ اشراق از طریق تعبیر نسبت لزوم و عناد با مفاهیم محصل، شرطی را به حملی ارجاع می‌دهد.

(۱) اولین نوشتار در زبان فارسی را که به گزارش و تحلیل دیدگاه ابن سینا پرداخته است بنگرید به: موحد، ضیاء، نظریه قیاسهای شرطی ابن سینا ص ۲۰-۲.

مثال برای تبدیل متصله به حملی:

اگر آفتاب برآید آنگاه روز است. \leftarrow برآمدن آفتاب مستلزم وجود روز است.

مثال برای تبدیل منفصله به حملی:

یا آفتاب برآمده است یا شب هست. \leftarrow برآمدن آفتاب معاند بودن شب است.

شیخ اشراق سخن را فراتر برده و مدعی است اساساً شرطی صورت محزّف حملی است.

خواجہ طوسی بین ساختار محتوایی و ساختار صوری فرق نهاده است. از نظر وی تدبیر یادشده تنها به لحاظ ساختار محتوایی است اما از حیث صورت حملی و شرطی تبدیل ناپذیر هستند؛ زیرا یکی دارای تأییف درجه اول است و دیگری تأییف درجه دوم دارد (شرح اشارات، ج ۱، ص ۱۱۵).

ملاصدرا مانند شیخ اشراق معتقد است قضیه شرطی اساساً حملی بد تعبیر شده است که در آن، تصریح به لزوم و عناد حذف و به جای آنها از ادات اتصال و انفصل استفاده شده است. بنابراین هر شرطی را می توان به حملی تبدیل کرد.

دیدگاه حملی انگاری شرطی از جهات مختلفی قابل نقد است. یکی از انتقادها به اشتراک لفظ در واژه «لزوم» برمی گردد. لزوم در سه کاربرد مشترک لفظی است: ۱- لزوم نفس الامری یا ثبوتی که در تفکر فلسفی با مفهوم علیت همراه است. ۲- لزوم به معنای استلزم مادی یا تابع ارزشی است که بین دو قضیه جاری است و از آن تعبیر به شرطی می شود: $A \rightarrow B$ استلزم مادی را نشان می دهد که در همه حالتها صادق است مگر حالتی که A صادق و B کاذب باشد. ۳- استلزم منطقی که بین مقدم یا مقدمات و نتیجه در یک صورت برهان جاری است. در $A \rightarrow B$ ، A منطقاً مستلزم B است تنها وقتی که B را بتوان از A استنتاج کرد. جایگزینی ادات شرط با مفهوم استلزم در دیدگاه

حملی انگاری شرطی مبتنی بر درآمیختن معانی سه گانه لفظ «استلزم»، و یا به تعبیر برخی از منطق دانان جدید مغالطه «کاربرد و اشاره» است.

انتقاد دوم به شرطی‌های مقدمه الکاذب بر می‌گردد که بر مبنای ملاصدرا قابل تحويل به حملی نیستند، زیرا به عنوان شرطی صادق‌اند و در صورت تبدیل به حملی به دلیل عدم وجود موضوع نمی‌توانند صادق باشند.

چهار- تحويل موجهات به ضروری

شیخ اشراق براساس اینکه مسائل علوم برهانی مطالب ضروری‌اند به یافتن تدبیری برای تحويل تمام جهات به ضرورت می‌پردازد. تدبیر وی اخذ جهت در محمول است. قضیه «انسان موجود است بالامکان»، به قضیه «انسان ممکن الوجود است ضرورتاً» تبدیل می‌گردد. روشی که شیخ اشراق اخذ کرده است در سیستم 5 موجهات جدید نیز به منزله یک قاعده طرح می‌شود: $A \Rightarrow \square A \Rightarrow \Box A$ (K. Konyndyk, P. 53).

ملاصدرا در بسیاری از موضع دیدگاه تحويل گرایانه خودرا به کار می‌برد، از جمله در مبحث عکوس معتقد است که به وسیله این قاعدة اشراقی می‌توان از تعدد اصناف فراوان عکوس موجهات مستفنجی بود (ص ۳۱) و در مبحث مختلطات گوید: «ويمكن له بالعمل الإشراقى رد الضروب المنتجة من كل شكل إلى ضرب واحد هو المركب من موجبتين كليتين ضروريتين، وذلك لردة القضايا إلى الموجبة الكلية الضرورية» (ص ۳۸).

قضیه تحويل شده	طريق تحويل	قضیه اصل	
موجب	عدول	ساب	۱
کلی	افتراض	جزئی	۲
حملی	ارجاع مقدمات به نسبت فیر خبری + تعبیر مفهومی نسبت اتصال و انصصال با عناد و لزوم	شرطی	۳
ضروری	أخذ جهت در محمول	وجهات	۴

جدول (۲): طريق تحويل قضایا به موجب کلی حملی ضروری

۱۰-۳) وحدت حمل و تناقض

مقایسه تعريف ملاصدرا از تناقض با تعريف ابن سينا تفاوت روی آورده به اين بحث را نشان می دهد. بوعلى تناقض را يکی از مناسبتهای بين قضایا می بیند، اما از تعريف ملاصدرا می توان استنباط کرد که قاعده‌ای برای استلزم صدق قضیه از کذب قضیه دیگر را ارائه می کند.

یکی از اختلافهای عده در بحث تناقض به شرایط تناقض برمی گردد. تناقض دو قسم شرط دارد: شرط اختلاف و شرط اتحاد. متقدمان گمان می کردن شرط اختلاف تنها در کم و کیف است و نه جهت. ابن سينا در اشارات به تفصیل این گمان را بر طرف می کند و ملاصدرا نیز بر همین رأی است.

در خصوص شرط وحدت دو دیدگاه حداقلی و حداکثری وجود دارد. فخر رازی در الاتارات (ص ۱۰۹) تنها به دو وحدت موضوع و محمول معتقد است و در الملاخص (ص ۱۰۲) آنها را تا سه وحدت فراتر می برد (موضوع، محمول و زمان). خواجه طوسی دیدگاه حداقل را مورد نقد قرار می دهد (شرح اشارات، ج ۱، ص ۱۸۰). روشن است که

در روی آوردن نظری می‌توان دیدگاه حداقلی برگرفت و مثل فارابی تمام وحدتها را به یک وحدت کاهش داد: وحدت مضمون و محتوی. اما در روی آوردن کاربردی به قواعد منطق، شایسته آن است که به نحو حداکثری سخن گفت تا همه موضع ایهام تناقص قابل رفع گردد.

ملاصدرا بر وحدتهای هشتگانه مشهور، وحدت دیگری نیز می‌افزاید: وحدت حمل. وی پس از طرح بحث تنافق دیدگاه خودرا در فصل مستقلی با عنوان لمعه حکمیه می‌آورد. وی در اسفار بسیاری از معماهای منطقی را به وسیله تمایز حمل اولی و حمل شایع حل می‌کند. روشن است که مراد وی از وحدت حمل، عقدالوضع نیست تا بتوان آن را به وحدت موضوع برگرداند.

غالباً وحدت حمل را به تمایز حمل اولی و حمل شایع منحصر می‌کنند، در حالی که وحدت حمل می‌تواند مفهومی وسیع‌تر داشته باشد: دو قضیه اگر به دو نحو تغایر در حمل داشته باشند متنافق نیستند. علاوه بر تغایر حمل اولی و شایع صناعی، حمل بالذات و بالعرض، حمل حقیقه و حمل رقيقة و... نیز می‌تواند وحدت حمل را از بین برد.

ملاصدرا در اسفار، در موضعی وحدت حمل را به قضایای طبیعیه محدود می‌کند (ج ۲، ص ۱۰۹). دیدگاه ملاصدرا را بر مبنای آنچه در تحلیل ساختار قضیه طبیعیه بیان شد می‌توان تبیین کرد؛ زیرا در حمل اولی نیز مانند طبیعیه، قضیه متنضم محمل درجه دوم است. ملاصدرا در دیگر موضع، آن را بدون تقيید به «طبیعیه» بیان می‌کند (ج ۱، ص ۱۹۴).

۱۱-۲) قیاس و اقسام آن

قیاس در منطق ارسطوی اهمیت بنیادین دارد. تلقی خاص ارسطو از قیاس که بیش و کم در دوره اسلامی مقبول افتاده است، بسیاری از مباحث منطق را تحت تأثیر قرار داده است. تمایز اقترانی و استثنائی مهمترین بحث از مباحث قیاس است. ملاصدرا در مقام تعریف قیاس و انقسام اولیه آن، بیان قابل ملاحظه دارد.

یک. تعریف قیاس: تعبیر موجز و نسبتاً دقیق مؤلف التتفیع در بیان چیستی قیاس - «قول مؤلف من القضايا يلزم من حيث الصورة قول آخر». از چند جهت قابل بحث است:

الف) قید «من حيث الصورة» تاکیدی است بر اعتبار صوری قیاس، یعنی حبیثیتی که منطق صوری از آن بحث می‌کند. ملاصدرا تعبیر رایج «قضايا متن سلمت لزamt...» را به آن تغییر داده است تا علاوه بر روشنتر کردن تعریف، مانع تکرار در حد گردد.

ب) منطق نگاران نه بخشی به تبعیت از شفای بوعلی (قیاس، ص ۵۴ و نیز نجات، ص ۵۱) قید «اضطراراً» را می‌افزایند تا استقراء و تمثیل از تعریف قیاس بیرون شوند.^۱ بوعلی در اشارات (ص ۴۷) و عيون الحکمة (ص ۱۹) این قید را حذف کرده است. غالب منطق دانان دوبخشی از وی تبعیت کرده‌اند.^۲ ملاصدرا در این مقام نیز به شیوه دوبخشی‌ها عمل کرده است. از نظر وی لزوم نتیجه از مقدمات که در تعریف قیاس اخذ

(۱) مانند بهمنیار بن مرزبان، التحصیل، ص ۱۰۸؛ لوگری، بیان الحق بضمان الصدق، ص ۲۲۴؛ غزالی، معیار العلم، ص ۹۸ و مقاصد الفلاسفة ص ۵۷؛ خواجه طوسی، اساس الاقتباس، ص ۱۱۸۶ و دشتکی، معیار المرفان، ص ۱۰۵.

(۲) مانند ابوالبرکات بعدادی، المعتبر، ج ۱، ص ۱۲۲؛ فخر رازی، الملخص، ص ۱۶۴؛ کاتبی، الشمیسیة ص ۱۳۸؛ و ابن ترکه، المناهج، ص ۶۶.

می شود، در اخراج استقراء و تمثیل از تعریف کافی است. برخی از منطق نگاران دو بخشی که قید اضطرار را از تعریف حذف کرده اند، لزوم را در تعریف حجت (مفهوم جامع استقراء، تمثیل و قیاس) آورده اند (ابن ترکه، *المناهج*، ص ۶۶). ابهام در مسأله به ابهام در معنای لزوم برمی گردد. چنانچه در مباحث پیشین ذکر شد واژه «لزوم» در کاربرد منطق دانان دارای سه مفهوم گوناگون است. لزومی که به قیاس اختصاص دارد لزوم منطقی است و برای پرهیز از ابهام در معنای واژه آن را با قید «اضطرار» از دیگر معانی لزوم تمایز می نهاده اند.

ج) تعریف ملاصدرا، همچنین، فاقد قید «بالذات» یا «لذاته» است. حذف این قید را از ابتكارهای وی باید دانست. منطق دانان به وسیله قید «لذاته» قیاس مساوات را از تعریف خارج می کردند. قیاس مساوات در سده پنجم به عنوان شبهه ای بر تعریف قیاس طرح شد و برای پاسخ به آن شبهه نظریات مختلفی ارائه شد. ملاصدرا بر این رأی است که قیاس مساوات، در واقع قیاس مرکب از دو قیاس است و تعریف قیاس بر هر دو جزء آن صدق می کند و لذا نیازی به این قید نیست.

مسأله قیاس مساوات خلی را در نظام منطق «موضوع، محمول، رابط» ارسطوی نشان می دهد؛ زیرا از طرفی تلقی ارسطوی قیاس اقتضاء می کند که مقدمات قیاس به حدود تحلیل شود و هر حد یک مفهوم یک موضعی به اصطلاح منطق جدید است، در حالی که قیاس مساوات از مقدماتی تأثیف می شود که متنضم نسبت یا بخش محمولی چند موضعی اند. بنابراین، ارجاع قیاس مساوات به قالب اقترانی خالی از اشکال نیست. البته منطق دانان در تبیین شکل های اقترانی از مفهوم اندراج استفاده می کنند که خود ارجاع به قیاس مساوات است^۱؛ و لذا تحلیل ناپذیری قیاس مساوات در منطق

(۱) اگر قیاس «هر الف ب است و هر ب ح است» را به «الف مندرج در ب است و ب مندرج در ح است» ←

ارسطویی، خلل بنیادین را در آن نشان می‌دهد.

دو یکی از مباحث مهم در قیاس انقسام آن به اقترانی و استثنایی است. بوعلی در اشارات مدعی نوآوری در این مسأله است. نوآوری بوعلی به کشف اقترانی شرطی و ارائه وجه تمایز جدید در مسأله است. منطق دانان پیش از ابن سینا، قیاس را به حملی و شرطی تقسیم می‌کردند. وی با کشف اقترانی شرطی این تمایز را انکار کرد و به جای آن تمایز اقترانی و استثنایی را پیشنهاد کرد. وجه تمایز بر این مبنای عبارت است از اینکه اگر نتیجه قیاس (خود یا نقیض آن) به صورت بالفعل جزء مقدمه‌ای از مقدمات قیاس شود، استثنایی است و *إلا* اقترانی است.

ملاصدرا در این مبنای تعبیر نسبتاً دقیقتری آورده است. از نظر وی اگر نتیجه قیاس با حفظ ماده (موضوع و محمول) و هیئت (کم و کیف) در مقدمات نباید حملی است، و اگر با حفظ ماده و صورت در مقدمات ذکر گردد، استثنایی است. حذف قید «جزئی از مقدمات» موجب می‌شود که قیاس مصادره به مطلوب استثنایی محسوب بشود؛ مگر اینکه گفته شود مصادره به مطلوب به دلیل عدم انتاج قضیه‌ای دیگر غیر از مقدمات، اساساً از مقسم خارج است.

مبنای ابن سینا که تاکنون مقبول افتاده است از جهات گوناگون قابل نقد است. در اینجا به ذکر دو نکته بسته می‌شود: اگر شناخت اقترانی یا استثنایی به نتیجه قیاس موکول گردد، از آنجاکه شناخت نتیجه منوط به علم به نوع قیاس و شرایط انتاج آن است، مستلزم دور خواهد بود. به علاوه، چنین ملاکی تمایز مهمی را که بین دو نوع قیاس است، نشان نمی‌دهد. اما اگر تمایز اقترانی و استثنایی رابه دوگانگی فکر برگردانیم، نه دور لازم می‌آید و نه اهمیت تمایز مخفی می‌ماند. تمایز این دو قیاس در

نوع تفکر است. در اقترانی ناچار از تحلیل مقدمات به حدود و آنگاه اقتران حدود هستیم، در حالی که در استثنای مقدمات را به صورت گزاره تألیف می‌کیم. براین مبنی، تمایز اقترانی و استثنائی به تمایز منطق محمولات و منطق گزاره‌ها برمی‌گردد. سه. اگرچه تعریف ملکات به اعدام شایسته نیست^۱ اما ملاصدرا ابتدا اقترانی را به عدم اشتمال مقدمات قیاس به نتیجه ماده و صورتاً تعریف کرده و آنگاه استثنائی را به وسیله آن شناسایی می‌کند. انگیزه ملاصدرا در این امر تأکید بر تقدم اقترانی بر استثنائی است. تقدم اقترانی بر استثنای مورد وفاق غالب منطق نگاران مسلمان است. فخر رازی نیز علی‌رغم ملاحظات انتقادی مهم بر آن به شیوه غالب عمل کرده است. کلتبیوی از نادر منطق نگارانی است که بحث از استثنائی را بر اقترانی مقدم داشته است (البرهان، ص ۳۰۶).

تقدم اقترانی بر استثنایی از جهات گوناگون قابل انتقاد است؛ زیرا به لحاظ تعلیمی، استثنایی به دلیل سادگی در تألیف مقدم است، و به لحاظ منطقی نیز به دلیل ابتناء اقترانی برآن مقدم است. فخر رازی در شرح بر عیون الحکمة (ج ۱، ص ۱۶۳) نظریه تقدم استثنائی به اقترانی را به میان می‌آورد اما دلیل موجّهی برآن نمی‌آورد و تفصیل سخن را به المنطق الكبير خود ارجاع می‌دهد.

۳-۱۲) معقای استلزم

ملاصداً پس از بحث اجمالی از قیاسهای اقترانی شرطی به دو مثال نقضی معروف در این خصوص اشاره می‌کند. تعبیر صدرایی «عقد و حل» عنوان چنین بحثی است. ساده‌ترین نوع قیاس اقترانی شرطی مؤلف از دو متصله است که حد وسط جزء

(۱) به تعبیر حواجة طوسی «الاعدام تعرف بالملکات و لا ينعكس» (شرح اشارات ج ۱، ص ۳۴).

تام در هر دو مقدمه است. مانند قیاس (۱):

هرگاه اگر الف ب باشد، آنگاه ج د است.

هرگاه اگر ج د باشد، آنگاه ط ع است.

هرگاه اگر الف ب باشد، آنگاه ط ع است.

غالب منطق دانان از جمله ملاصدرا چنین قیاس را اقتضانی شرطی دانسته‌اند.

اما ابوالعباس لوگری در بیان الحق آن را استثنایی مرکب می‌داند.

ابن سینا در تحلیل این قیاس، مثال معما‌گونه‌ای را طرح کرده است (۲):

کلما کان الاثنان فرداً، فهو عدد.

کلما کان الاثنان عددًا، فهو زوج.

کلما کان الاثنان فرداً، فهو زوج.

ابن سینا خود چنین تحلیل می‌کند که یا می‌توان گفت صفری کاذب است، و یا

اینکه اگر کسی دو را فرد بپنداشد به همان صورت نیز ملزم به این خواهد بود که اگر دو

فرد است پس زوج است. و این نتیجه به طریق الزام صادق است و آن به معنای حق

بودن و یا تحقق نسبت نیست (الشفاء، القياس، ص ۲۹۷). وی همچنین اتفاقیه بودن

کبری را دلیل عدم انتاج قیاس دانسته است.

ملاصدرا این بحث را در اسفار (ج ۱، ص ۲۴۲ و ۲۴۳) به نحو مبسوط کرده است.

وی مثال دیگری را مطرح می‌کند که دقیقاً در التنتیح نیز همان را می‌آورد. پاسخ وی

نیز در هر دو اثر واحد است، (۳):

کلما کان هذا اللون سواداً و بياضاً، كان سواداً.

کلما کان هذا اللون سواداً، لم يكن بياضاً.

کلما کان هذا اللون سواداً و بياضاً، لم يكن بياضاً.

مثال ملاصدرا صورت تقویت شده‌ای از مثال بوعلی است. ملاصدرا برآن است که در این قیاس حد اوسط تکرار نشده است. اگر حد اوسط دقیقاً به یک معنا به کار رود در این صورت قیاس صورتاً منتج است، اما نتیجه به دلیل کذب کبری کاذب است؛ و اگر حد اوسط در صفری به معنای قابل جمع با بیاض باشد و در کبری به معنای خدا آن، در این صورت حد اوسط تکرار نشده است. وی در اسفار سپس به تحلیل مثال بوعلی پرداخته و راه حل او و دیگران را در این خصوص نقد کرده است.

مثال دیگر ملاصدرا در این خصوص قیاس اقتراضی شرطی مؤلف از یک متصله و یک حملیه است (۴):

إِنْ كَانَ الْخَلَاءُ مَوْجُودًا، فَهُوَ بُعْدٌ.

كُلُّ بَعْدٍ فَهُوَ فِي مَادَةٍ.

إِنْ كَانَ الْخَلَاءُ مَوْجُودًا، فَهُوَ فِي مَادَةٍ.

راه حل وی این است که نتیجه قیاس (۴) کاذب نیست. این راه حل بر مبنای تحلیل صدق شرطی نزد منطق دانان قدیم و جدید استوار است، اما ملاصدرا آن را در تحلیل مثال نقضی بوعلی (قیاس ۲) ذکر نمی‌کند.

* * *

۴. ویژگیهای نگارشی «التنقیح»

ملاصدرا در رساله منطقی خود اشاره به نام آن نمی‌کند. دو نسخه از چهار نسخه خطی به صورت «رساله موجزة موسومة بالتنقیح» عنوان یافته‌اند. این اثر از حیث اسلوب نگارشی، روانی عبارات و روشنی مفاهیم، نوع اصطلاحات و نحوه اخذ و اقتباس، مشخصات قلم ملاصدرا را دارد.

اختصار و پرهیز از حاشیه پردازی ویژگی این اثر است. عدم بحث از مباحثی چون شکل چهارم که از تفکر طبیعی ذهن دور است، عدم تفصیل در موجهات و مختلطات و نیز پرهیز از طرح دیدگاهها و آراء گوناگون، آن را از حیث متن آموزشی پریارتر کرده است. ملاصدرا این اثر را به سبک و شیوه رساله مختصر استادش یعنی **قانون العصمة و پرهان الحکمة تنظیم کرده است.**

اگرچه ملاصدرا تنها یک بار از منطق دانان گذشته یاد کرده است اما اثر او آکنده از اقتباس تواًم با تصرف از آثار سلف است. تعبیر آغازین وی: «این مهدی‌لیک... فلان اخذت الفطانه بیدک سهل‌لیک...» همچون آغاز اشارات است. در مباحث پیشین با بسیاری از مواضع اخذ و اقتباس ملاصدرا در آثار منطق دانانی چون بوعلی، غزالی، شیخ اشراق، فخر رازی و خواجه طوسی و... آشنا شدیم. مواضعی نیز وجود دارد که ملاصدرا عیناً از اسفار آورده و یا مباحث اسفار را به اختصار گزارش کرده است. همه مواضع یادشده بدون ارجاع است، همان‌گونه که شیوه ملاصدرا است. آغاز بحث مغالطه که دقیقاً از تجربید المنطق خواجه برگرفته شده است نمونه‌ای از چنین اقتباس است.

* * *

۵. معرفی نسخ و شیوه تصحیح

رساله التنقیح پیش از این به دو صورت منتشر شده است: نخست مرحوم دکتر عبدالمحسن مشکوّه‌الدینی آن را با عنوان *الملعات المشرقیة* فی فنون المنطقیة و با ترجمه و شرح در مجموعه‌ای به نام منطق نوین (۱۳۶۲، تهران، انتشارات آگاه، ۶۹۶ ص) منتشر کرد. نسخ مورد استفاده در این تصحیح معرفی نشده است و تصحیح از صحت و دقّت کافی برخوردار نیست.

حامد ناجی اصفهانی دومین بار این اثر را با اعتماد به دو نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی (۱۷۲۱ و ۱۷۱۹) و نیز تصحیح مشکوک‌الدینی با نام *التنقیح* و با آثار دیگری از ملاصدرا در مجموعه‌ای با عنوان *مجموعه رسائل فلسفی صدرالمتألهین* منتشر کرد^۱ (۱۳۷۵، حکمت، تهران). روی جلد این کتاب دارای سه توصیف نادرست از آثار مجموعه از جمله *التنقیح* است: «رسائل فلسفی»، «ناشناخته» و «چاپ نشده». همچنین در مقدمه گفته شده است که نسخه مطبوع آن به نام «اللمعات الإشراقية»... خوانده شده (ص بیست و نه) که ناشی از عدم دقت نگارنده مقدمه است. اغلاط طبع مشکوک‌الدینی در این طبع نیز راه یافته‌اند. نمونه بارز آن مبحث سالبه‌المحمول است که در مباحث پیشین ذکر شد.

رساله *التنقیح* اینک در سومین تصحیح به محافل علمی قدم می‌نهد. اساس این تصحیح را استاد ارجمند آقای دکتر یاسی پور بر عهده گرفت، و دقت‌های قابل تحسین و عالمنانه ویراستاران ستاد برگزاری همایش جهانی بزرگداشت ملاصدرا، دوستان فاضل دکتر مقصود محمدی و دکتر سید حسین موسویان آن را به صورت مطلوب و نسبتاً دقیق درآورد.

شیوه تصحیح، روش رایج در ستاد یعنی سبک توأم است که براساس آن نسخه‌ای اصل قرار گرفته و پس از مقایسه انتقادی نسخ، اصح عبارتها گزینش می‌شود و مفاد نسخه اصل در شرایط مساوی ترجیح داده می‌شود.

تصحیح رساله براساس چهار نسخه انجام شده است:

یک - نسخه «مج ۱» - که نسخه اصل تلقی شده - متعلق به کتابخانه مجلس

(۱) در این مجموعه همچنین مکاتبات دشتکی و دوانی در حل شبهه جذر اصم (پارادکس دروغگو) نیز به عنوان رسائل منسوب به ملاصدرا آمده است و موضوع آن شبهه استلزم پنداشته شده است (ص شصت).

شورای اسلامی است. این نسخه از صفحه ۷۳ تا ۱۰۳ مجموعه‌ای با شماره ۱۲۱۱ است و دارای عنوان «رساله موجزه موسومه بالتفییح لصدرالمتألهین قدس سرہ» است. نسخه دارای دوگونه حواشی توضیحی است: قسم اول مباحثی است که ظاهراً به عنوان آنچه از بیان استاد در تدریس این رساله استفاده می‌شد نگارش یافته است و غالباً با رمز «ش ح ن» آمده است. و قسم دوم با رمز «منه» آمده که از یادداشت‌های مؤلف نقل شده است.

از آنجا که مصحح محترم حواشی را نیاورده است، موارد را با ارجاع به صفحات التفییح بر حسب تصحیح حاضر می‌آوریم.

• ص ۶: وكل منها فطري و حدسی:

القطري من التصورات تصورات كانت معروقاتها معها، ومن التصديقات تصديقات كانت قياساتها معها؛ والحدسي من التصورات ما ينتقل الذهن من المبادئ إليها بسرعة بحيث لا يحتاج إلى ترتيب، وكذا التصديقات الحدسية. (کذا أفاد).

• ص ۱۰: وبين نقبيضهما كالأولين:

أي بين نقبيضي العموم والخصوص من وجه كنقبيضي المتبادرین تباین جزئی؛ أي صدق أحدهما بدون الآخر في الجملة، أعم من أن يكون تبایناً كلياً أو عموماً وخصوصاً من وجه، وعليك استخراج الأمثلة. (ش ح ن)

• ص ۱۲: فيجاب بما يدل عليه:

أي على تمام ماهية المشتركة فقط - أعني الجنس -؛ والمقول في جواب السؤال عن المختصة والمشتراكه هو النوع؛ لأنه إذا قيل: «ما زيد؟» مثلاً يجاب بـ «الإنسان»، وكذا إذا قيل: «ما زيد و عمرو؟» يقال في الجواب: «إنسان». (ش ح ن)

• ص ۱۳: والخاصة... من حيث هو كذلك:

أي من حيث إنَّ هذا المقول خاصة، بمعنى أن لا يصدق إلا على حقيقة واحدة فقط. فهذا القيد لعدم إخراج خاصة الجنس كالماشي بالنسبة إلى الحيوان؛ فإنه من حيث إنَّه خاصة للحيوان لا يصدق إلا على أفراد حقيقة واحدة - وهي الحيوانية - وإنْ كان باعتبار أنه عرض عام بالنسبة إلى الإنسان يصدق على أفراد حقيقة واحدة وغيرها أيضاً. (شح ن)

* ص ٢٨: إذ التفlez في أحكام المفهومات:

إشارة إلى دفع دخل هو أنَّ مع اشتراط وحدة الموضوع لاحاجة إلى اشتراط الاتحاد في الكم. (منه).

* ص ٢٩: وللمركبة:

أي يؤخذ نقضاً الجزأين ويركب منهما منفصلة مانعة الخلو ويقال: نقىض هذا المركب إما هذا النقىض أو ذاك. وأخذ هذا المفهوم سهل بعد الإحاطة بحقائق المركبات وتناقض البسانط. (منه).^١

* ص ٢٩: وللمركبة المتردد بين جزأيها:

يعنى أنَّ هذا الحكم - و هو أن المفهوم المتردد نقىض للمركبة - يصح مطلقاً في المركبة الكلية. وأمّا في المركبة الجزئية، فلابد أنَّ يعتبر بالنسبة إلى كل فرد، لأنَّ إذا قلنا: «بعض الإنسان ضاحك بالفعل لا دائمًا»، كان معناه أنَّ بعض الإنسان له الضحك في وقت معين، فلا يثبت له في وقت آخر، فنقىضه أنَّه ليس كذلك، ومعناه أنَّ كل واحد من أفراد الإنسان إما ضاحك دائمًا أو ليس بضاحك دائمًا وهو المراد بالتردد بين نقىضي الجزأين بالنسبة إلى كل فرد. وأمّا إذا لم يعتبر هكذا، فلم يكن المفهوم المتردد نقىضاً للجزئية، لجواز المركبة الجزئية مع كذب المفهوم المتردد، لاحتمال أنَّ يكون المحمول ثابتًا لبعض أفراد

(١) مراد مؤلف را بـ صورت برهان زیر می توان نشان داد:

~(P & Q) ⊢ | ~P V ~Q

الموضوع دائماً، مسلوباً عن الأفراد الباقية دائماً؛ فيكذب الجزئية اللادائمة، ويكتذب أيضاً كل واحدة من الكليتين اللتين مما تقيضا الجزئية. (منه.)

* ص ٣٠: فالسالبة الكلية تتعكس كمثلاً:

يعنى لو لم تتعكس السالبة الكلية كقولنا: «لا شيء من الإنسان بحجر» سالبة كلية، لزم صدق نقيسها وهو قولنا: «بعض الحجر إنسان»، فيلزم منه سلب الشيء عن نفسه إذا جعلناه صغيراً بأن نقول: «بعض الحجر إنسان» و «لا شيء من الإنسان بحجر»، ينتج «بعض الحجر ليس بحجر» وهو سلب الشيء عن نفسه. (منه قدس سره.)

* ص ٣٥: وبحسب الحكم كلية الكبرى:

قوله: وبحسب الحكم (إلى آخره). وهو صدق القياس الوارد على صورة واحدة مع إيجاب النتيجة تارة ومع سلبها أخرى، لاشتراك المتفافقين والمعتادين في لازم واحد إيجابي و سلبي مع امتناع السلب المتفافقين والإيجاب في المعادين. أما اختلاف النتيجة عند اتفاق المقدمتين إيجاباً، فكقولنا: «كل إنسان حيوان و كل ناطق حيوان»، فإن الصادق حينئذ الإيجاب؛ بخلاف قولنا: «كل إنسان حيوان و كل فرس حيوان»، فإن الصادق حينئذ السلب.

و أما عند اتفاقهما سلباً كقولنا: «لا شيء من الإنسان بحجر ولا شيء من الفرس بحجر»، فإن الصادق فيه السلب؛ بخلاف قولنا: «لا شيء من الإنسان بحجر ولا شيء من الناطق بحجر»، فإن الصادق فيه الإيجاب. (منه.)

* ص ٣٥: كما إذا سلب أحد النوعين عن الآخر:

قوله: كما إذا سلب. الأول إشارة إلى توافقهما عند إيجاب الكبرى، كقولنا: «لا شيء من الإنسان بفرس وبعض الحيوان فرس»؛ والثاني إلى التوافق عند سلبها، كقولنا: «كل إنسان ناطق وبعض الحيوان ليس بناطقي»، فإن الصادق فيه على الوجهين الإيجاب وهو

قولنا: «كل إنسان حيوان». (منه).

* ص ٣٥: كما إذا حمل النوع المسلوب عن الآخر على بعض فصله:

قوله: كما إذا حمل النوع (إلى آخره) الأول إشارة إلى تباينها عند إيجاب الكبرى،
قولنا: «لاشيء من الإنسان بفرس وبعض الصهايل فرس»؛ والثاني إلى التباين عند سلبها،
قولنا: «كل إنسان ناطق وبعض الفرس ليس بناطق»، فإن الصادق فيه على الوجهين

السلب وهو قولنا: «لاشيء من الإنسان بفرس». (منه).

* ص ٣٧: بأن سلب النوع وفصله عما يبأين جنسه:

أي الصغرى لو كانت ممكناً، لزم الاختلاف الموجب للعقم، كما إذا فرضنا أن زيداً
ركب الفرس ولم يركب الحمار وعمروأ ركب الحمار ولم يركب الفرس، صدق «كل ما هو
مركوب زيد فهو مركوب عمرو بالإمكان» و «كل ما هو مركوب زيد فهو فرس بالضرورة»
و كان الصادق فيه السلب؛ ولو بدلنا الكبرى بـ «لاشيء مما هو مركوب زيد بحمار
بالضرورة»، كان الصادق فيه الإيجاب، والسر ظاهر. (منه).

* ص ٣٧: والنتيجة في الأوتار:

أي في المرجبات الصرفية. (منه).

* ص ٤٣: قياس الدور:

مثال: «كل إنسان متعجب وكل متعجب ضاحك»، فينتج «كل إنسان ضاحك»؛ فعند
الدور، تقرن النتيجة بالصغرى المعكوسنة باقية على الصفرورية نتتج الكبرى، أو تقرن
بالكبرى المعكوسنة باقية كبرى نتتج الصغرى. (منه).

* ص ٤٩: فهو لمي:

مثال البرهان اللمي: «هذا الخشب اشتعل فيه النار، وكل ما اشتعل فيه النار محترق؛
فهذا الخشب محترق». (منه).

دو- نسخه «محج ۲» متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی در مجموعه‌ای به شماره ۱۷۲۰- از ص ۲۶۸ تا ۲۷۹ است. این نسخه به اواخر قرن دوازدهم هجری و اوایل قرن سیزدهم تعلق دارد. در پایان نسخه آمده است: «تم الكتاب المستطاب الشريفي الموسوم بالتفقيق لصدر الأفاضل» و عنوان رساله با خط میزرا طاهر تنکابنی چنین آمده است: «رسالة موجزة موسومة بالتفقيق لصدرالمتألهين الشيرازي قدس سرها».

این نسخه نیز دارای حواشی با رمز «منه» و گاهی «منه قدس سره» و یا «اعلی‌الله مقامه» است. همه این حواشی در نسخه «محج ۱» نیز آمده است و ما آنها را گزارش کردیم. تنها یک حاشیه بدون رمز وجود دارد که به ص ۳۹ قیاس اقترانی شرطی نوع اول مربوط است: «مثال الشكل الأول منه: كُلُّما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، و كُلُّما كانت النهار موجوداً فالكواكب مخفية؛ ينبع كُلُّما كانت الشمس طالعة فالكواكب خفية». این نسخه مغلوط است اما از روی نسخه‌ای صحیحتر تصحیح شده است.

سه- نسخه «محج ۳» متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۱۷۲۱ است که نگارش آن حداکثر در ۱۰۹۱ به پایان رسیده است. کاتب نگارش رساله را چنین پایان برده است: «تمت الرسالة الشريفة بعون الملك العزيز». این نسخه فاقد حواشی است.

چهار- نسخه «د» متعلق به کتابخانه دانشکده الهیات دانشگاه تهران با شماره ۷۷۶ است که در سده چهاردهم نگارش یافته است. نسخه فاقد حاشیه است.

* * *

مأخذ و منابع تحقيق

ابراهیمی دینانی، غلامحسین

- قوامد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵-۱۳۶۸، ۳ ج.
- وجود رابط و مستقل در فلسفه اسلامی، شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- عيون الاتباه في طبقات الأطباء، مطبعة القاهرة، مصر، ۱۲۹۹ هـ ق.
- ابن ترکه خجندی اصفهانی
- المنهاج في المنطق، حققه و قدم له الدكتور إبراهيم الدبياجي، تهران، ۱۳۷۶ ش.
- ابن خلدون
- مقدمه دار إحياء التراث العربي، بيروت، لبنان، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.
- ابن سینا، بیوعلی
- الشفاه، المنطق، (۳) العبارة، تصدیر و مراجعة الدكتور ابراهیم مذکور، قاهره، بیو تا.

- الشفاه، المنطق، (٢) القياس، القاهرة، ١٢٨٣ / ١٩٦٤ م.

- النجاة من الفرق في بحر الفلاسفة ويراش وديباچه محمدتقی دانش پژوه، دانشگاه تهران، ١٣٦٤ ش.

- الإشارات والتبصیرات تصحيح محمود شهابی، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٣٩ ش.

- دانشنامة علاتی، رساله منطق، مقدمه و حواش محمدمعین و سید محمد مشکوه، تهران، ١٣٥٣ ش.

- أجوبة عن المسائل الفريبة العشرينية، محقق، مهدی، منطق و مباحث الفاظ.

ابن باجه، ابوبکر محمد بن یحیی الصانع بن باجه سرقسطی

- «تعليق من كتاب العبارة للفارابی»، در: المنطقیات للفارابی، ج ٢، صص ١٥٩-٢٠٢.

- «تعليق من كتاب القياس للفارابی»، در: المنطقیات للفارابی، ج ٢، صص ٢٠٥-٢٢٠.

ابن بهریز، ابوسعید عبد یثوش حبیب بن بهریز

- حدود المنطق، ضمیمه «المنطق لابن المقفع»، با مقدمه و تصحيح محمدتقی دانش پژوه، انتشارات انجمن فلسفه ایران، تهران، ١٣٥٧ ش، هشتاد و یک ١٥٣ + ص.

ابن حزم، ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم اندلسی

- التقریب لحد المنطق و المدخل إلیه بالآلفاظ العامة والأمثلة الفقهیة تحقيق احسان عباس، در مکتبة الحياة بیروت، ١٩٥٩ م.

- رسائل ابن حزم الاحدلسي، تحقيق احسان عباس، بیروت، المؤسسة العربية للدراسات والنشر، ١٩٨٣ م، ج ٢، الجزء الرابع، صص ٩٣-٢٥٦.

ابن رشد، ابوالولید محمد بن احمد اندلسی

- تلخیص كتاب العبارة، تحقيق قاسم بتوروث هریدی، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ١٩٨١ م، ١٢٥ ص.

- تلخیص کتاب القياس، حقه محمود قاسم، راجعه و اکمله وقدم له وعلق علیه تشارس بتورث، احمد عبدالمجيد هریدی، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ١٩٨٣م، ٢٣٤+٢٩٣ ص.
- همان، حقه وعلق علیه عبدالرحمن بدوان الطبعة الاولى، الكويت، ١٤٠٨ هـ، ١٩٨٨م.
- ابن حمونه، عزالدوله
- التقیحات فی شرح التلیحات نسخة خطی کتابخانة احمد ثالث ترکیه به شماره ٢٢٤٣.
- ابن مفع
- المنطق، مقدمه و تصحیح محمد تقی دانش پژوه، تهران ١٣٥٧.
- ابهری، اثیرالدین
- کشف الحقائق فی تعریر الدقائق، نسخة خطی دار الكتب المصريه، ش ١٦٢، میکروفیلم دانشگاه تهران، ش ف ١٣٤٥.
- تنزیل الافکار، خواجه طوسی، تعديل المعيار، اخوان الصفا و خلان الوفا
- الرسائل، مرکز النشر، قم، ١٤٠٥ق، ٣ج، ج ١.
- ارمومی، سراج الدین
- بیان الحق ولسان الصدق، نسخة خطی، میکروفیلم کتابخانه ملک ش ٢٨٤٣ اسفراینی، علی بن ابی نصر
- شرح النجاة تصحیح عزت الملوك قاسم قاضی، به راهنمایی دکتر غلامرضا اعوانی، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ١٣٧٤.
- بدوانی، عبدالرحمن
- منطق (رسطو، دارالقلم، بیروت، ١٩٨٠م، ٣ج).
- بغدادی، ابوالبرکات
- المعتبر فی الحکمة عنی بن شهره سلیمان الندوی،الجزء الأول فی المنطق،

حیدرآباد، دکن، ۱۲۵۷ق.

تهرانی، محمد یوسف بن حسین

- نقد الأصول وتلخيص الفصول، تصحیح محسن جاہد، به راهنمایی احمد فرامرز قراملکی، دانشکده الهیات دانشگاه تهران ۱۳۷۶-۷۷

بهمیار بن مرزبان

- التحصیل، تصحیح مرتضی مطهری، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ش.

تفازانی، سعد الدین

- تهذیب المنطق، مولی عبده زیدی.

جرجاشی، میر سید شریف

- التعریفات مصر، ۱۳۰۶ق.

حائزی زیدی، مهدی

- متألیفیکه به کوشش عبداله نصری، نهضت زنان مسلمان، تهران، ۱۳۶۰ش.

حلی، علامه ابو منصور

- الجوهر النضید فی شرح منطق التجزید، قم، بیدارف، ۱۳۶۳ش.

خوتجی، ابو الفضائل افضل الدین

کشف الأسرار عن غواصی الأفکار، نسخه خطی، الکتب المصریه، ش ۱۶۲

دانش پژوه، محمد تقی

«منطق ابن سینا»، مقالات و سخنرانی های هزاره ابن سینا، تهران، ۱۳۵۹

ص ۱۴۳-۱۵۹.

دشتکی، غیاث الدین

- تدبیل المیزان، نسخه خطی آستان قدس رضوی، ش ۹۶۹۸.

معیار المعرفان، تصحیح وجیهه حسینی فر، به راهنمایی دکتر مقصود محمدی، دانشگاه آزاد اسلامی کرج.

دوانی، جلال الدین

- نهایة الكلام في حل شبهة جذر أصم، تصحیح و مقدمه احمد فرامرز قراملکی،

نامه مفیده ش، ۵، بهار ۱۳۷۵.

رشر، نیکلاس

- تطور المنطق العربي، ترجمة وتعليق للدكتور محمد مهران، دار المعارف

مصر، ۱۹۸۵م.

رازی، فخرالدین

- الإشارات في شرح الإشارات نسخة خطى مجلس شورای اسلامی، تهران،

ش ۱۳۴۷.

- شرح عيون الحكمة تحقيق الدكتور احمد حجازى، مصر، قاهره، ۱۹۸۶م.

- الملخص، قسم المنطق، تصحيح آدينه اصغری نژاد، به راهنمایی دکتر

احمد فرامرز قراملکی، دانشگاه آزاد اسلامی کرج، ۱۳۷۴.

رازی، قطب الدین

- شرح المطالع، انتشارات کتبی نجفی، قم، بی تا.

- شرح الشمسية دار احیاء کتب العربیة، بی تا.

رفیق العجم

- المنطق عند الفزالي في أبعاد الأسطولية وخصوصياته الإسلامية، دارالمشرق، بيروت،

۱۹۸۹م.

ساوی، ابن سهلان

- البصائر التصیریة، علق عليه محمدعبدہ، مصر، ۱۳۱۶.

سعیواری، ملاهادی

- شرح المنظومة الجزء الاول، قسم المنطق، نشر قاب، تهران، ۱۳۶۹ش.

سعیدی، گل بابا

- «ابن سینا و نوآوری و تحول در منطق ارسسطوی»، مجموعه مقالات و

سخنرانی های هزاره ابن سینا اسفندماه ۱۳۵۹، انتشارات کمیسون ملی یونسکو

در ایران، ص ۱۶-۱۸۳.

سهروردی، شهاب الدین یحیی بن حبیش (شیخ اشراق)

- مجموعة مصنفات شیخ اشراق، تصحیح و مقدمه هانری کربن، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۳ج.
- شہابی، محمود
- رهبر خرد قسمت منطقيات، چ ۶، ۱۳۶۱ش، کتابفروشی خیام، تهران.
- شهرزوری، شمس الدین محمد بن محمود الایشراقي
- شرح حکمةالایشراق، تصحیح، تحقیق و مقدمه حسین ضیائی تربتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران ۱۳۷۲ش.
- شیرازی، قطب الدین
- شرح حکمةالایشراق، تعلیق صدرالدین شیرازی (ملاصدرا)، انتشارات بیدار، قم، بی‌نا.
- شیرازی، صدرالدین محمد بن ابراهیم (ملاصدرا)
- الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربع المقلية (اسفار)، دار إحياء التراث العربي، بیروت ۱۹۸۱م.
- طوسی، خواجه نصیرالدین
- حل مشکلات الإشارات (لابن سینا)، المطبعة آرمان، ۱۴۰۳ق، ۳ج.
- تلخیص المحصل (معروف به نقد المحصل) بانضمام رسائل و فوائد کلامی، به اهتمام عبدالله نورانی، تهران، ۱۳۵۱ش.
- اساس الاقتباس، به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۱ش.
- تحریدالمنطق، علامه حلی، الجوهرالنضید.
- تعدل العیار فی نقد تنزیل الأفکار (لابهربی)، به اهتمام عبدالله نورانی، منطق و مباحث الفاظ، زیر نظر مهدی محقق و توشی هیکوایزوتسو، مقدمه صفحه سی و چهار، چهل و هشت، متن صص ۱۳۷-۲۲۸.
- غزالی، ابو حامد امام محمد
- القسطاس المستقيم، تقدیم فکتور شلحت الیسووعی، بیروت، المطبعة

الكاثوليكية، ١٩٥٩. م.

- محك النظر، المطبعة الأدبية، مصر، تصحیح توفیق العجم.

- معيار العلم في فن المنطق، تحقيق سليمان دنيا، دار المعارف بمصر، ١٩٦١. م.

و نیز: دار الاندلس، بيروت بی تا.

- مقاصد الفلاسفة تحقيق سليمان دنيا، دار المعارف بمصر ١٩٦١. م.

- المستقى، دار المعرفة، لبنان، ١٣٢٢هـ. ق، ٢.

فارابی، ابوونصر

- إحصاء العلوم، ترجمة حسين خديوجم، شركة انتشارات علمی و فرهنگی

تهران، ج ١٣٦٤، ش ٢.

- شرح كتاب العبارة لأرسطو، تقديم وليم كوتشر اليسوعي، وستاملي صارو

اليسوعي، المطبعة الكاثوليكية، ١٩٦٠. م.

- المنطقيات للفارابی، تصحیح محمد تقی دانش پژوه، مکتبة آیة الله العظمی

النجف المرعشی، قم، ٣، ج ١٢٠٩هـ. ق.

فرامرز قراملکی، احد

- تحلیل قضایا پایان نامه P.H.D، به راهنمایی دکتر ضیاء موحد، دانشکده الهیات و

معارف اسلامی، دانشگاه تهران، ١٣٧٣.

- «الإشارات والتنبيهات سرآغاز منطق دوبخشی»، آینه پژوهش، ش ٢٤

اردی بهشت ١٣٧٢، ص ٢٨-٥٠.

- «مساهمی غیر مسحصل و منطق ماهیات»، مقالات و بررسی‌های دفتر ٦٢

زمستان، ١٦١-١٧١، ص ٧٦.

- «شبیهه جذراً صم نزد منطق دانان قرن هفت»، خردنامه صدر، شماره ٧ بهار

١٣٧٦، ص ٨٤-٧٩.

- «جایگاه منطق در معارف بشری»، فرهنگه شماره چهار و پنجم.

فضل الله، مهدی

- آراء نقدیة في مشكلات الدين والفلسفة والمنطق، دار الاندلس، بيروت ١٩٨٨.

کاپلستون، فردریک

- تاریخ فلسفه غربه ۹، ج ۱، ترجمه سید جلال الدین مجتبی، انتشارات سروش - علمی فرهنگی.
- کاشانی، افضل الدین مرقی

- منهاجالمبین (رساله در علم منطق)، مصنفات الفضل الدین کاشانی، تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی، انتشارات خوارزمی، تهران، ج ۲، ۱۳۶۶ ش.
- کلتبی، اسماعیل بن مصطفی شیخ زاده

- البرهان، تصحیح فرج الله زکی الكردی، با حواشی سه گانه مصنف، ملاعبدالرحمن پنجیوی و این قره باگی، مصر، ۱۳۴۷ هـ ق.

لوگری، ابوالعباس

- بیان الحق بضمان الصدق، المتن (۱ - المدخل)، حققه و قدّم عليه ابراهیم دیباچی، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش.

مشکوٰ الدینی، عبدالمحسن

- منطق نوین (متن، ترجمه و شرح اللمعات المشرقة ملاصدرا)، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۲ ش.

موحد، ضیاء

- «نظریه قیاسهای شرطی این سینا»، مجله معارفه دوره دهم، شماره ۱، فروردین - تیر ۱۳۷۲، صص ۲۰ - ۳.

میری، سیدمحسن؛ و علمی، محمدجعفر

- فهرست موضوعی کتاب الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربع (صدرالمتألهین)، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۴۷.

هاجز، ویلفرید

- راهی نو در منطق (منطق چیست؟) ترجمه عبدالحسین آذرنگ، مؤسسه اطلاعات، تهران، ۱۳۶۳ ش.

يزدي، مولى عبدالله بن شهاب الدين الحسين
- الحاشية على تهذيب المنطق (للسقراطاني)، مؤسسة الفشر الإسلامي التابعة
لجماعه المدرسین، قم المشرفة، ق. ١٤١٢ هـ.

KONYNDYK, KENNETH

- *Introductory Modal Logic*, university of Notre Dame Press, 1986.

RESCHER, NICHOLAS

- *The Development of Arabic Logic*, university of Pittsburgh Press, 1964.

تصاویر نسخه‌ها

بعون الله وحفيه توفيقنا فقد فصلنا الآيات لفهم يذكر الآداب والآداب
هذا أمر ارجو نسباً من هذه المعاشر ومحترم بحسب العقل والحقيقة وصلة آثر سرمه
رسالة موجهة موموعة بالتفصي في المخطوط عبد
بسم الله الرحمن الرحيم وبه نسخه

محمد بن الندر يرفع سلام العقل الآباء الأصول الرابر وفروع العقل وفروعه
خسق التصرف في ماد مسود الاقت وكيانها وعناصر انبثة الأدلة وكثيرون
يثيرون فضائل العزيز من ذوقها وتعذب مثاقيل لمحزونها وسلام فيها يحيى بن
وخلان ويحيى زعير ببر والطيفان فقل لهم لا اتفقا في الميزان وایهموا
فويدي للجادين من اهل الشعب والخندق والآباء والآباء الذين اذا اكتالوا
على الناس يتوهون وانا كالعلم اذ ذكرتكم بخرون والصلوة على ببر وهم
وبيه الراوه عذر فكلمني بمحضر الولادة وابنته ووسأبطه ورواد العصر
وشرأبيه نسخ العلم والعلم والوصول لا المسند الاول وسبيله مهيبة
وادي ياك في المنطق لا اصول شفها فصوتها ملائكة فضول فان اخذت الغطاء
بیدك سهل عليك السبيل لا البسط والتفصي والبعث والتفسير والآباء الراطقي
الراود

و بالشكلي وأخذ الاعتبارات التمهيدية وأهمية الایجاب كجزء اساسي في المنهج
موجباً و مفهوماً بكل تفاصيله العين او اخذ جزء المنهج ملحوظاً او اخذ المنهج على اهتمام
برفعه في المنهج فيتم ان الكتبة ليفهم المنهج و يكون لغزه و معرفة اهمياته و كذلك
سئول المخترع عن الاعيال و لغز المقصود و عدم المخترع لما تحت المخالط صفات المخالط
كما ذكرنا في المنهج بالاعيال و لغز المقصود و عدم المخترع لما تحت المخالط صفات المخالط
والجهة
كما ذكرنا في المنهج بالاعيال و لغز المقصود و عدم المخترع لما تحت المخالط صفات المخالط
مذكرة في المنهج و مذكرة في المنهج المخالط المخالط

سیم
هزار و سیم
هزار و سیم

سَالَ الزَّمَنِينَ مَوْفِدٌ بِالنَّفْعِ لِلْمَنَانِ الْمُهْبَنِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مکانی

ادا خذت علامة ادعا ذكرت علامة ده او بعد ما ذكرت علامة في غير اى شئ - المفهوم المطلوب ديجين اى شئ ده
ما ذكرت سوال المفهوم ده او يربط ده لا يقدر ده لغير ما ذكرت المفهوم المطلوب ده مفهوم ما ذكرت المفهوم المطلوب ده
الاعليه ده بفالله ويعذر ما ان يربط المفهوم المطلوب ده مفهوم ما ذكرت المفهوم المطلوب ده مفهوم ما ذكرت المفهوم المطلوب ده
ما ذكرت المفهوم المطلوب ده بفالله ويعذر ما ان يربط المفهوم المطلوب ده مفهوم ما ذكرت المفهوم المطلوب ده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

البعض سوري مكان البعض يعيشون في المدن ادا ذهراً حدر من اكلا
مالكلوك دير داحده كان الاحزوا لا واهما على بن بري كل خوا
فناش كل ايسن ثلثي او لوكير كيك مكتولن لفوا زوج زفرو قليل
دمول اهنا زفوج واهنا فدا لا حذف اهنا اهنا اهنا او لانزه
كى راى كل سوا دجام للبصرا صد المك للاراد عالم يستعبد
الا لابعنه تك راى الان ان سوها عطلنا ظفريت كل
سرهم سكلف واحدا بالفترة كان ما بابا مفلا داخنها
كان ما بابا لذات ديا الحكرا داحدا اعتبارات الذهنه
وافقيه
في الامان كمن طان الانسان الكل موجود في الذهنه
بكتير في العين ادا حذرنا العلة كان واحدا ليس بعله
على و هذا الورع دفقيات للوال فيند عيل الكتب لغافيف
الطق يكون كغيره دلعدم لهات باذ كذاه سهل المخرب عن
الاغاليط دلولا المقصورة وعدم الميزانية لغافيف
بلس صناعة كاذبة ينفع الحزن بين صاحبها لا يغلط
بيغافيف دلولا بيتعددها ان بغافاط المفلا والمحظى انته
الاور دلهم س يجعل الله لوزراها له تكون رغنا لرسالة
البيه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي دَافَعَنِي سَعْيَ الْمُعْذَلِ الْمَهْدَى
 إِلَى اصْوَلِ الرَّايِ وَفَرَغَنِي الْمُقْلَ وَأَرْفَعَنِي فِي
 سَوْقِ الْقَصْرِ فِي مَوَادِي طَوْسِ الْعَيْنِ
 وَلَيْلَانِهَا وَعِنْدَنِهَا مَرْجَهُ الْأَدَلَّهِ وَلَيْلَانِهَا
 لَعْنِي بِهِ تَنَاهُ لِلْمُرَاهِنِ مِنْ زَنْهَا وَلَوْزَانِ
 مَشَافِيلِ الْمَجَنِ مِنْ مَلَهَا وَحِيمَهَا الْمَانِ مِنْ
 الْمَعْصِي وَلَيْسَلِانِ وَلَحِيمَهُ زَعْنِ الْمَطْعَانِ
 شَالَهُ الْمَطْعَانُ لِيَ الْمَهَانُ وَلَقِيمُ الْوَزَانِ
 فَوَلَيَ الْمَهَانُ لِيَ عَرَفَهُ الْمَشْعَنُ وَالْمَعَنَادُ
 وَلَلْمَهْرُ وَالْمَقْنُ وَالْمَدْنُ الَّذِيَنِ أَهْلَكُهُ الْمَالُ بَعْدَ النَّاسِ
 الْمَجْنُ وَفَوْزُنُ وَأَذْلَكَهُمْ لَوْزَنُهُمْ نَحْسَرُ
 وَالصَّلَوَهُ عَلَيْ بِرَاهِينَهُ الْبَاهِرَهُ وَبَهَرَهُ

بالعكس او اخذنا بالعرض مكان ما بالذات
وبالعكس او اخذ الاعباءات الذهنية
واعصر في الاعياد كمن رأى انت
الانسان الكلى موجود في الذهن فلم
يكلسي في العين او اخذ بجز العلة مكانتها
او اخذ ما ليس بعلة علة وهذا اوجد
في ما ليس الملعون فذلك يعني ان الذهن
لتعصى المطلوب و تكون لغزة وبعد مراعاة
ما ذكرناه سهل التحرر عن الاعمال الطبيعية
لو لا العصورة و عدم المتن لما كانت للاعنة
صناعة بل هي صناعة كاذبة تشفع بما
بالاصابع بالاعطاب ولا ينال الطوط و تقدير
ان يطالع العمال الطوط والعمدة من اللئن
فمن كل الامور ومن اجملها في افالله

من بود

التنقیح فی المنطق



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي رفع^١ سماء العقل الهدى^٢ إلى أصول الرأي وفروع^٣ النقل، وأقعده في سوق التصرف في مواد صور الأقىسة وكثياراتها وعناصر أمزجة الأدلة وكيفياتها، ليغير^٤ به نقد البراهين من زيفها^٥ ويزن^٦ مثاقيل الحجج من ميلها وحيفها، ليأمن^٧ من النقص والخسran ويحرز^٨ عن الجور والطفيان، فقال له: «أَلَا تَطْغُوا فِي الْمِيزَانِ ۗ وَأَقِنِّنُوا الْوَزْنَ ۗ»^٩؛ فويل للمجادلين^{١٠} من أهل الشغب والعناد^{١١} والمراء واللذاد^{١٢}، «الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا ۗ عَلَى النَّاسِ يَشْتَوْفُونَ ۗ وَإِذَا خَالُوْهُمْ أَفْوَزُمُوْهُمْ يَخْسِرُوْنَ ۗ»^{١٣}.

والصلة على براهينه^{١٤} الباهرة وحججه الظاهرة، محمد وآل، نتائج

١) دا: دفع.
٢) مج ١: الهاوي.
٣) دا: فروع.
٤) مج ١: لتعير / مج ٢: ليغير.
٥) مج ٢: نديقها.
٦) مج ٢، مج ٣: يوزن.
٧) مج ٣: لها من النقص.
٨) مج ٣: وتعزز / دا: تحيز.
٩) سورة رحمن، آية ٨ و ٩.
١٠) مج ٢: للمجادلين.
١١) مج ٢: العناد / مج ٣: -العناد.
١٢) مج ٣: اللذاد / دا: اللذار.
١٣) مج ١: إذا الكتالوا.
١٤) سورة مطهفين، آية ٢ و ٣.
١٥) مج ٢: براهين.

مقدمتي الولاية والنبوة، و^١وسائط حدود العصمة والعدالة، وشرائط إنتاج العلم والعمل والوصول إلى المبدأ الأول.

وبعد^٢، فإنني مُهدي^٣ إليك و هادٍ إليك من المنطق إلى أصول، منقحًا فصولها من^٤ فصول؛ فإنني أخذت^٥ الفطانة بيديك، سهل عليك السبيل إلى البسط^٦ والتحقيق والبحث والتفصيل. والله الهادي إلى طريق الرشاد، وعليه التوكل وبه الاعتماد.

١) مع ٢: و بعد.

٢) مع ٣: مهدي.

٣) مع ٢: أجدت.

٤) مع ٣: نسخة بدل.

٥) مع ٢: مع ١، مع ٢، مع ٣: عن.

٦) مع ٢: البسيط.

الاشراق الأول

في إيساغوجي

(وفي مقدمة^١ ولمعات)

المقدمة

المنطق قسطاس إدراكي^٢ يوزن به الأنكار ليعلم صحيحة من فاسدتها. واللكر انتقال الذهن فيما حضر^٣ عنده من^٤ صور الأشياء - وهو المسقى بـ «العلم» - لينتقل^٥ - إذا كان على ترتيب خاص - إلى ما لا يحضر^٦ من جهة ما لا يحضر - وهو الجهل. والمراد منه^٧ مجموع الانتقالين، لا الذي بإزاء الحدس. وقد لا يكون الترتيب على نحو التأدية أو فيما يتأنى^٨ عنه، وهو الخطأ: فاحتياج

١) مج ٢: مقدمات.

٢) مج ٢: حصر.

٥) دا: ليتقل.

٧) دا: فيه.

٢) مج ٣: إدراك.

٤) مج ٢: في.

٦) مج ٢: الحصر من جهة ما لا يحضر / دا: ما يحضر.

٨) مج ٣: ينادي.

إلى عاصم^١:

لمحة

العلم إنما تصدقه، وهو الاعتقاد الراجح؛ سواء بلغ حد الجزم -فإن طابق الواقع فيقين، وإلاًّ فجهلٌ مركبٌ -، أو لا -فقطُ صادق أو كاذب. وإنما غيره، فتصوّرٌ. وقد يطلق على المعنى الشامل لهما، فيradiف العلم. وكل منها ^٢ فطريٌّ، وحدسيٌّ، ومكتسبٌ يمكن تحصيله من الأولين ^٣ إن لم يحصل بإشراق ^٤ من القوة القدسية. والكاسب من التصور حدٌ ورسمٌ، وكل منها تامٌ وناقضٌ. ومن التصديق قياس واستقراء وتمثيل، تعمّتها ^٥ الحجة. فلا سبيل إلى إدراك غير حاصل إلا من ^٦ حاصل، ولكن مع ^٧ التقطّن للجهة التي صار ^٨ لأجلها مؤدياً إلى المطلوب.

فقاري أمر المنطقى أن يعرف الكاسين وأحوال أجزائهما ومبادئهما ومراتبها^{١٠} في القوة والضعف، والصحة والفساد. فيجب عليه النظر في المعانى المفردة، ثم^{١١} في المؤلف منها^{١٢}، لتقديمها عليه؛ وفي الألفاظ من حيث دلالتها على المعانى، إذ ربما يختلف باختلافها، غير مقيد^{١٣} بلغة دون لغة

١) مع ٢: العاصم / مع ٣: لا العاصم.

٢) معي: الأولياء.

٥) دا: دسم.

الطبعة الأولى

1.2.2.2. $\Sigma_{\text{p,1}}(1)$

Table 2

卷之三

٤-٢: أحد الاعتراضات على مفهوم الماتerial

卷之三

٦) م٢: بعثها / مع ٣: بعثها

- 300 : T₂₀₀ (A)

Industrielle Rechte

卷之三

إلا نادراً.

لمعة

الدلالة لفظية وغير لفظية، وكل منها وضعيّة^١ وطبيعة^٢ وعقلية. والأولى من الأولى مطابقة إن دلّ اللفظ على معناه^٣ من حيث هو معناه^٤؛ وتضمن إن دلّ على جزء المعنى من حيث هو جزء^٥؛ والتزام إن دلّ على خارجه من حيث هو خارجه^٦، بشرط اللزوم العقلي.

والأولى وضعيّة^٧ صرفة، والأخريان^٨ باشتراك الوضع^٩ والعقل^{١٠}، فيستلزمانها دون العكس^{١١}. فمدلول لفظ «الإنسان» بالأولى^{١٢} معنى الحيوان الناطق، وبالثانية أحدهما، وبالثالثة قابلية^{١٣} الكتابة.

لمعة

الدال^١ بالالمطابقة مفرد إن لم يقصد بجزئه الدلالة^{١٤} على جزء معناه^{١٥}؛ أعم من أن يكون ذا جزء أو لا، ومن أن يكون دالاً^{١٦} بوجه أو لا، ومن أن يكون دلاته

(١) مج٢: وضعيّة.

(٢) و(٤) دا: معناه.

(٦) مج٢: خارجة من حيث هو خارجة.

(٨) مج٢: الآخريتان / مج٢: الآخريتان.

(١٠) مج٢: العقلي.

(١٢) مج٢: + و.

(١٤) مج٢: الذلة.

(١٦) مج٢: ذا لا بوجه.

(٢) دا، مج٢: طبيعة.

(٥) دا: جزء.

(٧) مج٢: وضعه.

(٩) مج٢: الوضعي.

(١١) مج٢: فيستلزم مادونها العكس.

(١٢) دا: قابلية.

(١٥) دا: معناه.

على جزء معناه^١ أو لا^٢: كهمزة الاستفهام، و زيد، و عباده والحيوان الناطق علمين^٣.

ومركب إن كان بخلافه، ويسمى^٤ «قولاً». فمنه تامٌ صحيح السكوت؛ أحد طرفيه اسم، وهو تامٌ المعنى دون مقارنة الزمان، سواء كان عينه^٥ - كأمس وأمثاله - أو لا؛ والطرف الآخر إما هو أو الكلمة^٦، وهي تامٌ المعنى مقتربنا بشيء من الزمان. ومنه ناقص يتالف من أحدهما وأداة^٧، أو منها^٨ وهي غير تام المعنى. والتامٌ خبر أو إنشاء، والناقص تقييدي أو غيره.

لمعة

مجرد المعنى إن منع من وقوع الشركة فيه فجزئي؛ وإنما الكلمي، مستحيل أفراده أو ممكناً، معدوم أو موجود، منتشر - متناهياً كان^٩ أم لا^{١٠} - أو واحد^{١١} - حقيقياً^{١٢} كان^{١٣} أم لا، وال حقيقي ممتنع الباقى أم لا.

والمنتشر متوسطي إن اتفق في الجميع؛ ومشكك إن اختلف بكمال أو^{١٤} نقص^{١٥}، أو تقدم أو تأخر، أو أولوية وعدتها.

١) دا: معناه.	٢) مج١: أولاً.
٣) دا: علمي / مج١: علميناً.	٤) مج٢: يسمى.
٥) دا: عليه.	٦) دا: الكلمة.
٧) مج٢، مج٣: والأداة.	٨) دا: منها.
٩) مج٢: -كان.	١٠) دا: أمر.
١١) مج٢، مج٣: واحد.	١٢) دا: حقيقتنا.
١٣) مج٢: -كان.	١٤) مج٢، مج٣: و.
١٥) مج٢: بعض.	

لمعة

المتكثر إذا اتحد معناتها، فتسمى^١ متزادفة؛ وإذا^٢ تكثّر، فمتباينة^٣؛
والمتحدد المتكثر المعنى مشترك إذا وضع للجميع، وحقيقة^٤ ومجاز إذا استعمل
في الموضوع له وفي غيره لعلاقة^٥. والثاني مستعار^٦ إن كانت العلاقة مشابهة،
ومرسلاً إن كانت دونها؛ فإن ترك^٧ استعماله في الأول فمعنى قوله، سواء كان الناقل
شرعًا أو عرفاً خاصاً أو عاماً، فينسب^٨ إليه.

لمعة

الكلّيان مع تفارقهما^٩ كلياً^{١٠} متباينان، مرجعه إلى سالبتين كليتين؛ ومع
تصادقهما^{١١} كلياً^{١٢} من الطرفين متساويان، كنقيضيهما^{١٣}، مرجعه إلى
موجبتيهن^{١٤} كليتين؛ وجزئياً من أحدهما - فقط - أعم وأخص^{١٥} مطلقاً،
كنقيضيهما^{١٦} عكساً، مرجعه إلى موجبة كلية ونقيضها^{١٧}؛ ومنهما^{١٨} أعم

(٢) مج ٢: إن.

(١) دا: فسمى / مج ٢: مج ٢: ليسني.

(٣) دا: انكثر.

(٤) دا: فمتنانته.

(٥) دا: حقيقته.

(٦) دا: بعلاقة.

(٧) مج ٢: مستعار.

(٨) مج ٢: ترك.

(٩) مج ٢: فينسباً.

(١٠) مج ٢: يفارقهما.

(١١) مج ٢: دا: الكل.

(١٢) دا: تصادقهما.

(١٢) دا: كلياً.

(١٤) دا: مج ٢: كنقيضهما.

(١٤) دا: مرجتین.

(١٦) مج ٢: أعم من أخص.

(١٥) دا: مرجتین.

(١٨) مج ٢: مج ٢: دا: كنقيضهما.

(١٧) مج ٢: منها / ضمير در «منهما» به «الطرفين» بر من كردد، ومعنى مقدر جمله هنین من شود: الكلّيان مع

(١٩) مج ٢: منها / ضمير در «منهما» به «الطرفين» بر من كردد، ومعنى مقدر جمله هنین من شود: الكلّيان مع تصادقهما جزئياً من الطرفين أعم وأخص من وجه.

وأخص من وجہ، مرجعه إلى موجبة جزئية وسالبتين جزئيتین، وبين نقیضہما^١ كالاولین تباین جزئی مرجعه إلى سالبتین جزئیتین.
فالنسب^٢ بین الكلین^٣ أربع؛ وبين الجزئین^٤ لا يجري^٥ سوی الاولین^٦
إلآن يراد بالجزئی^٧ معنی آخر أعم، أي الأخص.

لمعة

إذا قلنا: «ج ب»، فـ«ج» موضوع و «ب» محمول؛ والقول حمل مواطنة،
ويسمی حمل «على» و «هو هو»؛ أو استقافاً^٨، ويسمی حمل «في» و^٩ «هو ذو
هو»^{١٠}. والحمل إما ذاتی أولی، أو عرضی متعارف^{١١}.
والذاتی ما يكون الموضوع عین^{١٢} المحمول ذاتاً وعنواناً؛ فإن كان بينهما
فرق بالإجمال والتفصیل، فيكون الحمل^{١٣} مفیداً^{١٤}، وإلا^{١٥}.
والعرضی^{١٦} ما يكون من أفراده؛ سواء كان محموله ذاتیاً داخلاً فيه، أو
عرضیاً^{١٧} خارجاً عنه. والحمل في الأول بالذات، وفي الثاني بالعرض.
والمحمول العرضی إما لازم: في الوجودین^{١٨}، كزوايا^{١٩} المثلث الثلاث^{٢٠}؛

(١) مج٢، مج٢، دا: نقیضہما.
 (٢) مج٢: الكلین.
 (٣) مج٢: الجزئین.
 (٤) مج٢: لا يجري.
 (٥) دا: سوی الاولین / مج٣: سوی الاولین.
 (٦) مج٢: استقافاً.
 (٧) مج٢: بالجزئین.
 (٨) مج٢: -و.
 (٩) مج٢: متعارف.
 (١٠) مج٢: الجمل.
 (١١) مج٢: -فلا.
 (١٢) دا: عرضیاً.
 (١٣) مج٢: الورین.
 (١٤) دا: كتساری زوايا.
 (١٥) مج٢: الثالث المثلث.

(١٦) مج٢: الورص.
 (١٧) دا: عرضیاً.
 (١٨) مج٢: على.
 (١٩) دا: مفیداً.

(٢٠) مج٢: مج١، مج٢، مج٣: هو.

أو في العين دون الوهم، كسود الزنجي والغيل؛ وبالعكس، ككلية الإنسان؛ وإما مفارق^١ : دائم أو غيره؛ سريع الزوال أو بطئه^٢ ، كفضب الحليم وحلمه.

وجميع العرضيات^٣ يخالف الذاتي في تقومه وتقدمه^٤ وخروجهما وتأخرها. واللازم الأول يشارك الذاتي في وجوب نسبته وعدم تعطله^٥ بأمر خارج.

وقد يكون الشيء ذاتياً لأمر و عرضياً لآخر، كالسود للأسود من حيث هوأسود^٦ ولمعروضه، وكذلك مشتق؛ والموجود كذلك عند الجمهور.

ومن العرضي ما لا وسط^٧ له: إما في الثبوت فيسمى^٨ «لازماً»، كما مرّ؛ أو في العروض فيسمى^٩ «أولياً»، كالتعجب^{١٠} للإنسان؛ أو في الإثبات فيسمى «بيتنا»، كالتفير^{١١} للعالم. ومقابل كل منها يعلم^{١٢} بالمقاييسة.

فما يلحق الشيء ذاتاته أو لأمر يساويه - جزءه كان أو خارجاً - يسمى «عرضياً ذاتياً»؛ وما لا يكون كذلك يسمى «عرضياً غريباً». ومن الأول يبحث في العلوم^{١٣} لا من الثاني^{١٤}، وإلا لكان كلُّ علم في كلٌّ علم.

١) مج ٣: + مفارق.

٢) مج ٣: العرضيات.

٥) مج ٢: تعطل.

٧) دا، مج ١:السود. [مج ١ (نسخه بدل):أسود].

٩) دا: ويسمى.

١١) دا: كالتعجب.

١٣) مج ٣: بعلم.

١٥) مج ٣: وهي.

١٧) مج ٢، مج ٣: التالي.

٢) مج ٢: بطبيه.

٤) مج ٢: للقدم.

٦) مج ٢، مج ٣: -و.

٨) دا، مج ٣: واسطة / مج ١: واسطه.

٩) دا: فيستقى.

١٢) مج ٢: كالبعير.

١٤) مج ١: عرضياً.

١٦) مج ٢: في العلم.

لمعة

ذاتي الماهية إن كان تمامها، فنوع؛ وإن كان جزأها، فالمشترك بين مختلفة الحقائق جنس، والمختص المميز فصل.
والنوع « حقيقي » إن كان متفق الأفراد في تمام الحقيقة، و«إضافي » إن كان تحت^١ جنس؛ وبينهما عموم من وجه، إذ الأول قد يكون بسيطاً، والثاني قد يكون جنساً.
وعرضيتها المختص خاصة، والمشترك عرض عام.
فالكلائيات خمس.

لمعة

السائل بـ «ما هو» إما أن يطلب^٢ شرح اللفظ؛ أو تمام الماهية، مختصة كانت أو مشتركة؛ فيجب بما يدلّ عليه أو عليهما^٣ مطابقة^٤، وعلى الأجزاء تضمناً، فيكون الجواب نوعاً أو جنساً.
والسائل بـ «أي شيء» إما أن يطلب تمييزه^٥ بحسب ماهيته^٦ أو بحسب عارضه، فيجب بالفصل أو الخاصة.
فالنوع هو المقول على الكثرة المتفقة الحقيقة في جواب «ما هو».

١) مع^٣: يجب.

٢) دا: عليها.

٣) مع^٣: متضمناً.

٤) دا: ماهية.

٥) دا: بطلب.

٦) مع^٣: مطابق.

٧) مع^٣: ما يميزه / مع^٣: يميزه.

والجنس هو المقول على^١ المختلفة الحقائق في جواب «ما هو»: فقد يكون قريباً إن كان الجواب إذا سئل عن الماهية وأي مشارك لها^٢ فيها^٣ واحداً، وبعيداً إن كان متعددًا. وعدد الأوجبة كعدد مراتب البعد زائدًا عليها لواحد للقريب^٤.

ثم الأجناس يتصاعد^٥ في عمومها إلى جنس غير نوع، والأنواع يتنازل^٦ في خصوصها إلى نوع غير جنس. ولابد من النهايتين؛ إذ لا أعم من الوجود وإن لم يكن جنساً، ولا أخص من الشخص؛ والمراتب محصورة بينهما، والمحصور^٧ متناه. وكل واحد من الأوساط جنس ونوع باعتبارين.

والفصل هو المقول على الشيء في جواب «أي شيء هو في جوهره»؛ فإن ميزة المشارك في الجنس القريب، قريب، والإلّا بعيد.

وكل مقوم لما يميّزه مقسم لما تميّز عنه^٨.

والخاصة^٩ هو الخارج المقول على ما تحت حقيقة واحدة فقط - من حيث هو كذلك - في جواب «أي شيء هو في عرضه»؛ وهي شاملة وغير شاملة^{١٠}.

والعرض العام هو الخارج المقول عليها وعلى غيرها.

والخاصة^{١١} الحقيقة^{١٢} للشيء قد يكون عرضاً عاماً الآخر^{١٣}، وبهذا الاعتبار لا يكون من المطالب؛ وإذا أخذت إضافية، لم يكن بينهما فرق.

١) دا - على.

٢) مع ٢: بها.

٣) مع ٢: فيه.

٤) مع ٢: بتصاعد.

٥) دا: المحصورة.

٦) مع ٢: الحاصلة.

٧) دا: الحقيقة.

٨) مع ٢: للآخر.

٩) دا، مع ٢: بها.

١٠) مع ٢: غير شاملة.

١١) مع ٢: الحاصلة.

١٢) دا: الحقيقة.

١٣) مع ٢: للآخر.

لمعة

هذه المعانٰي مفهوماتها^١ منطقية، معروضاتها^٢ طبيعية، والمركب من العارض والمعروض عقلي لا وجود له. والطبيعي فيه خلاف، والحق وجوده.

(١) مع ٢: مفهوماتها.

(٢) مع ٢: معروضاتها.

الإشراق الثاني

في الأقوال الشارحة

لمحة^١

معْرَف الشيء هو المحمول عليه^٢، المفید تصوره. وشرطه أن يكون مساويا له في الصدق للأعم والأخص، وأجلی منه في المعرفة لا المساوى والأخفى.

وهو في^٣ المشهور حد^٤ إن كان بالفصل، ورسم^٥ إن كان بالخاصة. وكل^٦ منهما تام^٧ إن كان مع الجنس القريب، وناقص إن لم يكن معه. وليس الغرض في الحد مجرد التمييز^٨، وإلا يحصل^٩ من العرضي^٩. فلا يجوز في التام منه الإخلال بشيء^٩ من المقومات^{١٠}، بل يجب^{١١} إيرادها وإن

١) مع ٣: لغة.

٢) مع ٣: في.

٣) مع ٢: التمييز.

٤) دا: العرض.

٥) مع ٣: المقوّمات.

٦) مع ٣: علة.

٧) دا: سفي.

٨) مع ٢: لحصل.

٩) مع ٣: لشيء.

١٠) مع ٣: بحسب.

كانت الدلالة على سبيل التضمن.

والإيجاز غير معتر، لعدم جواز طرح المقومات^١؛ ولا الزيادة فيها، سواء قلت^٢ الألفاظ أو كثرت. فأخذ الوجيز^٣ في حد الحد خطأ، على أنه إضافي مجهول^٤.

لمعة

اسم الحد على التام والناقص بالاشتراك، دلالة الأول على الماهية بالطابقة، والآخر عليها بالالتزام، وعلى الحدود الناقصة بالتشكك، لتفاوت مراتب القليل في إيراد الأجزاء.

والماهية إما حقيقة، وهي التي يتقوم جزؤها العام بجزئها الخاص؛ وإما غير حقيقة، وهي ما لا يكون كذلك.

وتركيب الحد في الأولى من الجنس والفصل الجامعين^٥ بجميع^٦ المقومات^٧؛ والترتيب ليس بضروري - كما توهם -، بل مستحسن. وفي الثانية من الأمور الداخلة فيها و^٨ إن لم يكن جنساً وفصلاً؛ وليس - كما ظن^٩ - أن الحد لا يترکب إلا من الجنس والفصل.

٢) مج: ٣: قلب.

١) مج: ٣: المقدمات / دا: المفهومات.

٤) دا: مج ١ (نسخه بدل): محمول.

٢) مج: ٣: فأخذ الوجهين.

٦) مج: ٣: الجميع.

٥) مج: ٣: إلى معنى.

٨) مج: ١, دا: ...و.

٧) مج: ٣: المفهومات.

خاتمة^١: في أمثلة من الخطأ في التعريف، مهدبة^٢ للطبع^٣
 إهمال الحيثيات^٤ يوجب الغلط. فالماهية الجنسية إذا أخذت متخصصة،
 لا تقال على المختلافات؛ وإن أخذت مشروطة بلا تخصص، فتنافي اقترانها
 بفضل^٥، ولم يصدق على المجموع الذي هو النوع، لأنها جزءة^٦. فعلى التقديرتين
 لا يكون جنساً، بل يجب^٧أخذها مطلقة إذا كانت جنساً. وبه يقاس حال الباقي.
 فمن الغلط في التعريف أخذ الجزء مكان الجنس، إذ الجزء إذا حمل على
 الكل، يكون تكراراً.
 ومنه أخذ الفصل مكان الجنس، كقولهم: العشق إفراط^٨ المحبة، وإنما
 اللائق أنه محبة مفرطة^٩.

ومنه أخذ الموضوع الفاسد مكان الجنس، كقولهم: الرماد خشب^{١٠}
 محترق.

ومنه تعريف الشيء بمساويه في^{١١} المعرفة والجهالة، كقولهم: السواد
 هو ما يضاد البياض.

أو^{١٢} بما هو أخفى، كقولهم: النار^{١٣} هو الأسطقس^{١٤} الشبيه بالنفس.

(١) مج ٢: خاتمة.

(٢) مج ٣: مهدبة.

(٣) مج ٣: الكليات.

(٤) دا: جزء.

(٥) مج ٢: يفضل.

(٦) مج ٣: إفراد.

(٧) مج ٢: بحسب.

(٨) مج ١، دا: ... ومنه أخذ الفصل ... محبة مفرطة.

(٩) مج ٣: خشت.

(١٠) دا، مج ١: و.

(١١) مج ٣: و.

(١٢) دا، مج ١: و.

(١٣) دا: الأسطقس.

(١٤) دا: الدار.

أو بنفسه، كقولهم^١: الإنسان حيوان بشري.
 أو بما^٢ لا يعرف إلا به، كقولهم في حدّ الشمس: كوكب يطلع^٣ نهاراً؛ إذ
 النهار لا يعرف إلا بطلع الشمس^٤.
 أو بال مضاريف، لكون^٥ المتضاريفين^٦ معاً^٧ في المعرفة والجهالة؛
 فلا يؤخذ^٨ في حدّ كلٍّ منهما إلا ما به يُعرف، لا معه. فيقال: «إنَّ الأبَ حيوان يولد
 آخرَ عن^٩ جنسه من نطفته»، بل يؤخذ في مثل هذه الحدود السببُ الموقع
 للإضافة^{١٠}.
 ويهجر^{١١} في الحدود الألفاظُ المجازية والمشتركة والأسماء الغريبة^{١٢}.
 فإن^{١٣} لم يوضع للمعنى اسم، فليخترع^{١٤} ما يناسبه من الأسماء.

(١) مج٢: كونهم.

(٢) مج٢: مطلع.

(٣) دا: ككون / مج٢: فكون.

(٤) مج٢: معان / مج٢: معين.

(٥) دا: من.

(٦) مج٢: يهجر.

(٧) دا: فال يوجد.

(٨) دا: بالإضافة.

(٩) دا: فالغريبة.

(١٠) دا: فالخترع / مج٢: فلتخدع / مج١: فليخترع.

(١١) مج٢: وان.

الإِشْمَرْأَقُ الْثَالِثُ

في [باري ارميناس]^١

تمهيد

وجود الشيء إما عيني أو ذهني أو لفظي أو كتبى. والأولان حقيقيان، والأخيران وضعيان، لاختلافهما في^٢ الأعصار^٣ والأمم.

لعمة

الخبرى من المركب التام ما يكون لنسنته^٤ مطابق؛ فإن حكم فيه بثبوت^٥ أمر^٦ الآخر أو نفيه عنه، فحملى، وإلا فشرطى^٧.

١) مج١، دا: باريناس / مج٢: باريبريناس / مج٣: باريد ميناس.

٢) مج٢، مج٣: بحسب الأعضاء.

٤) مج٢، مج٣: بحسب.

٥) دا، مج١: لثبوت / مج٢: ثبوت.

٦) دا: نسبة.

٧) دا: الشرطى.

٨) دا: أمرأ.

والمحكوم عليه في الحتمي يسمى «موضوعاً»، والمحكوم به «محمولاً»، والدال على النسبة في الملفوظ «رابطة»^١، سواء كانت زمانية -كـ«كان» وأمثالها^٢- أو غيرها، وقد استعير لها «هو»؛ وقد يحذف أو يكتفى منها بحركة في بعض اللغات، والقول^٣ يكون^٤ ثانياً^٥.

وتتأليف الشرطي من خبرتين^٦؛ يسمى الأول «مقدماً»، والثاني^٧ «تالياً^٨»، أخرجا عن خبرتيهما^٩ ليرتبط أحدهما بالآخر، فيكون خبراً^{١٠} واحداً. فمنه متصل: لزومي لعلاقة ذاتية، أو اتفاقي؛ إن كانت بين^{١١} جزأيه^{١٢} ملازمة. ومنه منفصل: حقيقي مانع الجمع والخلو، وغير حقيقي مانع الجمع دون الخلو أو بالعكس؛ إن كانت بين جزأيه^{١٢} معاندة بأحد الوجهين. وإنما انحصرت الأخبار في هذه، لأنها إما أن تنحل^{١٤} بطرفها إلى مفردتين حقيقة^{١٥} أو حكماً، أو لا، والثانية إما أن يرتبط باللزوم أو العناد. وكلّ من الثلاثة إيجاب^{١٦} و^{١٧} سلب، مما كييفية النسبة. والصوادق من الشرطيات قد يكون أجزاؤها كاذبة.

١) دا: رابعة.

٢) دا: بالقول.

٣) مج: ثانية.

٤) مج: تالياً.

٥) مج: جزيتهم.

٦) دا: بين.

٧) مج: جزيتها.

٨) دا: حقيقة.

٩) مج: ثالياً.

١٠) مج: جزأ.

١١) دا: + بين.

١٢) مج: جزيتها.

١٣) مج: جزيتها.

١٤) مج: دا: ينحل.

١٥) مج: العاشر.

١٦) مج: ثالياً.

١٧) مج: ثالياً.

لمعة

موضوع الحكم إن^١ كان شخصاً، فالقضية شخصية؛ أو [طبيعة]^٢ بشرط تعينها الذهني، فطبيعة؛ أو بلا شرط^٣، فمهملة؛ أو الأفراد كلها أو بعضها؛ فمحصورة؛ كلية أو جزئية، موجبة أو سالبة. والمبين^٤ لكميّتها سور، وهي أربعة للأربع.

لمعة

إيجاب القضية يقتضي^٥ وجود موضوعها - إذ^٦ المعدوم لا يثبت له شيء -؛ إما محققاً^٧ كما في الخارجية، أو مقدراً كما في الحقيقة، أو ذهناً^٨ كافي الذهنية.

فالموجبة^٩ بحسب الموضوع أخص من السالبة مع مساواتهما الاتفاقية، لتحقق المفهومات كلها في المبادئ^{١٠} العالية^{١١}، ولاستدعاء مطلق الحكم الوجود الإدراكي؛ إذ المجهول مطلقاً^{١٢} لا حكم عليه بنفي أو إثبات. والشبيهة به عليه مندفعة بما ذكرنا من الفرق بين الحلين^{١٣}، إذ^{١٤} الشيء

١) مج٢: أو.

٢) مج١، دا: بشرط.

٣) مج٢: المبني.

٤) مج٢: إذا.

٥) مج٢: ذهناً.

٦) مج٢: المنادي الفائتة.

٧) مج٢: الجملتين.

٨) همه نسخهها: طبيعية.

٩) مج٢: بعضها.

١٠) دا: تقتضي.

١١) دا: تتحقق.

١٢) دا: مطلق.

١٣) مج٢: أو.

١٤) مج٢: الجملتين.

قد يكذب^١ عن نفسه بأحدهما ويصدق عليه بالآخر. على أن الفرق لا يجري إلا في الشخصيات والطبيعيات، لاشتمال المخصوصيات على عقد وضع إيجابي هو الاتصاف بالعنوان بالفعل؛ فإن قولنا «كل ج ب»^٢ ليس معناه الجيم^٣ الكلّي أو الكلية أو كلّه، بل معناه^٤ كل ما يوصف بـ«ج» ذهناً أو عيناً دائمًا أو غير دائم، محيثًا^٥ به أو لا، فهو «ب»^٦.

لمعة

القضية إذا جعل حرف السلب جزء لجزئها أو لأحدهما، فمعدولة الطرفين أو أحدهما؛ وإلا، فمحضلة. وكل منهما موجبة وسالبة. وما سماها سالبة المحمول وحكموا بانفصالها عن المعدولة في الاعتبار وعدم اقتضاء موجبتها كالسالبة لوجود الموضوع منفسه.^٧

لمعة

الكلية والجزئية والإهمال والتعيين^٨ في الشرطيات باعتبار الأوضاع والأوقات، لا الأعداد^٩ كما في العمليات. وسور محصوراتها أدوات^{١٠} معينة.

١) مج٢: قد يكون.

٢) مج٢: الجسم.

٣) مج٢: متعيناً.

٤) مج٢: مفتوح.

٥) مج٢: ذوات.

٦) دا: ت.

٧) دا: معناه.

٨) مج٢: فهو.

٩) دا: التعيين.

١٠) مج٢: ذوات.

لمعة

من الشرطيات ما يتراكب عن^١ مثيله أو قسيمه^٢ أو خلط^٣ عن^٤ إحدى^٥
الشرطيتين مع حملية.

١) مج١: قسيمه / مج٢: قسمية.

٤) دا: من.

١) مج٢: من.

٢) مج٢: +أى.

٥) دا، مج٣: أحد.

الإشراق^١ الرابع

في جهات القضايا ومتصرفات فيها

لمحة

نسبة المحمول إلى الموضوع لا يخلو من الوجوب والإمكان والامتناع، وهي مادة القضية. وقد يصرح بها في الملفوظة^٢ فيسمى^٣ موجة^٤، والمبين^٥ لها جهة، سواء طابت المادة أم لا. ويقابلها^٦ الإطلاق العام تقابل^٧ العدم والملكة، إذ نسبته^٨ إلى التوجيه^٩ كنسبة الإهمال إلى الكمية.

فإن حكم فيها بضرورة^{١٠} نسبة المحمول إلى ذات الموضوع من غير شرط زائد، فضرورية مطلقة، سواء كانت أزلية كقولنا: «الله قيوم بالضرورة»،

١) مج٢: الإشراط.

٢) دا: فيسوق.

٣) مج٢: المعنى.

٤) دا: يقابل.

٥) مج٢: التسبة.

٦) مج٢: لضرورة.

أو ذاتية^١ مقيدة^٢ بما دامت الذات كقولنا: «الإنسان حيوان»، لأن ضرورتها غير متأبدة، بل مع بقاء الذات؛ ومقيدة بوصف أو بدونه^٣ فمشروطة عامة: وفي وقت معين، فوقية مطلقة، أو مبهم، فمنتشرة^٤ مطلقة. وإن حكم فيها بدواهها^٥ مادام^٦ الذات، فدائمة مطلقة؛ أو مادام الوصف، فعرفية عامة. وإن حكم فيها بسلب ضرورة^٧ مقابلها فممكنة^٨ عامة.

وربما قيدت بعض هذه البساطة^٩ - فتصير^{١٠} مركبات -:

إما بـ«اللادوام الذاتي»^{١١}، كالعامتين، فتسميان الخاصتين؛ والوقتين^{١٢} المطلقتين^{١٣}، فحذف عنها في التسمية الإطلاق، للتقيد^{١٤}؛ والمطلقة العامة، فتسمى^{١٥} الوجودية اللادائمة.

أو بـ«اللاضرورة الذاتية»، كهي أيضاً، فتسمى^{١٦} الوجودية الالاضرورية.
أو بـ«لا ضرورة الجانب الموافق»، كالممكنة العامة^{١٧}، فتسمى^{١٨} بالخاصة، إذ القيد^{١٩} إشارة إلى مطلقة أو ممكنة عامتين، على عكس ما قيد بهما^{٢٠} في الكم والكيف.

- ١) مج ٢، دا: ذاتي.
- ٢) مج ٢: بدواه.
- ٣) مج ٣: بذاتها.
- ٤) دا: للضرورة.
- ٥) دا: البساط.
- ٦) مج ٢: باللزام والذاتي.
- ٧) دا: المطلقين / مج ٢: المطلقتين.
- ٨) دا، مج ١، مج ٣: فيسمى.
- ٩) مج ٢: -العامة.
- ١٠) مج ٢: إذا تقيد.

- ٢) مج ٢: مقيد.
- ٤) دا: منتشرة / مج ٣: فمنتشره.
- ٦) مج ٢، مج ٣: مادامت.
- ٨) مج ٢: فممكن.
- ١٠) مج ٢: فتصير.
- ١٢) مج ٢، دا: الوقتين / مج ١: الوقتين.
- ١٤) مج ٢: للتقيد.
- ١٦) دا، مج ١، مج ٣: فيسمى.
- ١٨) مج ١، مج ١، مج ٣: فيسمى.
- ٢٠) دا: إذا قيدها.

لمعة

الإمكان العام كان بإزاء الممتنع، فيدخل فيه الواجب.
والخواص وجدوا ثلاثة أقسام: ضروري الوجود، وضروري العدم، وما لا ضرورة^١ في وجوده وعدمه. فخصّوه^٢ باسم «الإمكان». فالقسمة^٣ كانت عند الأوّلين ثنائية: ممكّن وممتنع^٤؛ وعند هؤلاء^٥ ثلاثة: مما و^٦ الواجب.

والعامي يصدق^٧ على طرفي الخاصي، لصدق غير الممتنع على إيجابه^٨ وسلبه.

وللإمكان محامل^٩ أخرى، حذفناها لعدم الاحتياج إليها.
ومن توهّم أنّ شرط الممكّن عدم وقوّعه، إذ الوجود يخرجه إلى الوجوب، لم يعلم أنه لو كان كذا، فالعدم يخرجه إلى الامتناع؛ فإن لم يضرّ هذا^{١٠}، لم يضرّ ذاك. بل الممكّن باعتبار ماهيّته^{١١} أبداً ممكّن، وكلّ من ضروري العدم والوجود إنّما هو^{١٢} له بالغير.

والأهمّات من الجهات هي هذه الثلاث^{١٣}.

(١) مج٢: ما ضرورة / دا: بإلا ضرورة.

(٢) مج٢: فالقسم.

(٤) مج٢: يمتنع.

(٥) دا: هؤلاء.

(٧) دا: تصدق.

(٩) مج٢: محامل.

(١١) دا، مج٢: ماضية.

(١٢) مج٢: الثالثة.

(١٣) مج٢: الثالثة.

لمحة إشرافية

الامتياز بين القضايا بالعوارض دون الفحص، إذ يرجع الجميع إلى
موجبه كليّة حملية ضروريّة:
فالأول بالعدول.

والثاني بالافتراض. وفي العلوم الحقيقة لا يبحث عن الشخصيات -إذ لا
برهان عليها-، ولا يطلب حال بعض الشيء مهملًا دون تعينه^١: فلا يبقى إلا كليّة.
والثالث بقلب^٢ الشرطية حملية بالتصريح^٣ بـلزومها^٤ أو عنادها: فإنها في
الحقيقة حمليات حذف عنها التصريح بها، وجعلت متصلة ومنفصلة بأدلة
الاتصال و^٥ الانفصال.

والرابع بجعل الجهة جزء المحمول فيصيّر^٦ الجميع ضروريّة: إذ الإمكان
للإمكان ضروري، كالامتناع للممتنع والوجوب للواجب. على أن المطلوب في
العلوم الحقيقة ليس إلا^٧ الضروريات، وإن كان في الصورة غيرها: إذ الجزم
لا يحصل إلا بها. فالبواقي من الجهات أجزاء للمطالب لا غير، والجهة واحدة.
أو^٨ لا ترى أن تقسيم الماهية بالوجوب والإمكان والامتناع على نحو البت
والضرورة في الجميع، وإلا لاحتل^٩ التقسيم الحاصل^{١٠} بالاتفاق؟ ففهم هذا:

١) مج ٢: يقبله / مج ٢: تعينه.

٢) مج ١، دا: +.

٣) مج ٢: أ.

٤) مج ١: إل.

٥) مج ١، دا: اختل.

٦) مج ٢: إل.

٧) مج ١، دا: في.

٨) مج ١، دا: في.

٩) مج ٢: الحاصل.

١٠) دا، مج ٣: الحاصل.

و دع عنك الإطنابات التي لا فائدة فيها سوى إفراج أوعية الدماغ من وساوس الحالات.

لمعة

التناقض اختلاف قضيتيين يستلزم صدق كل منهما لذاته كذب الآخر وبالعكس.

فلا بد في الشخصية من تناقضهما^١ في الكيف واتحادهما في غيره^٢ من الموضوع والمحمول والربط والإضافة والمكان والزمان والكل والجزء والقوة والفعل. وردها المتأخرن إلى وحدتي الطرفين، والفارابي إلى وحدة النسبة. وفي المخصوصات هذه مع زيادة^٣ شرط هو التناقض في الكتم، لكتذب الكليتين^٤ وصدق الجزئيتين^٥ فيما هو^٦ موضوعهما^٧ أعم، إذ النظر^٨ في أحكام المفهومات دون الذوات.

وفي الموجهات هي مع التناقض في الجهة، لكتذب الضروريتين^٩ وصدق المكتنتين في مادة الإمكان.

فالنقيض للضرورة والدوم الأمكان والإطلاق [العامان]^{١٠}.

١) مج٢: يخالفهما.

٢) دا: الزيادة.

٣) دا: الكلمين.

٤) مج٢: هو.

٥) دا: مج٢: الجزئيتين.

٦) دا: مج٢: موضوعها.

٧) مج٢: الضروريتين.

٨) مج٢: العامتين / مج٢: العامتين.

٩) مج١، دا، مج٢: العامتين / مج٢: العامتين.

وللمشروطة^١ والعرفية العامتين^٢ [الحيثيتان]^٣: الممكنة والمطلقة.
وللمركبة^٤ المفهوم المردد بين جزأيه^٥، لكن في الجزئية بالقياس إلى كل واحد.

ولا تناقض بين المطلقتين لعدم تعين الزمان.

لمعة حكمية

قد مرَّ أن الشيء ربما يصدق ويکذب على نفسه بالحملين^٦: فإنَّ مفهوم الجزئي^٧ - مثلاً - يصدق^٨ على نفسه - كسائر الأمور - لامتناع سلب الشيء عن نفسه، ويصدق عليه نقائه أيضاً وهو مفهوم الكلي^٩.
فلا بدَّ في التناقض من وحدة أخرى فوق الثمانى المشهورات، هي وحدة الحمل، لثلا يصدق الطرفان. فالجزئي جزئي^{١٠} لا كلي بأحد^{١٢} الحملين^{١٣} هو^{١٤} الذاتي الأولي^{١٥}، وكلّي لا جزئي بالآخر وهو الشائع^{١٦} الصناعي. وكذا الحال في نظائره كاللاشيء واللاممکن العام واللامفهوم^{١٧} وعدم العدم والحرف.

(١) مج١، مج٢، دا: المشروطة.

(٢) مج٢: الحيثيتين / مج١، دا، مج٢: الحيثيتين.

(٣) مج٢: جزئياً.

(٤) مج٢: قدمٌ / دا: قدم.

(٥) مج٢: بالجملتين.

(٦) مج٢: الجزأين.

(٧) مج٢: على نفسه بالحملين ... يصدق.

(٨) مج٢: -جزئي.

(٩) دا: مج١: بإحدى.

(١٠) مج٢: -الحيثيتين.

(١١) دا، مج١: مج٢: وهو.

(١٢) مج٢: الجملتين.

(١٣) مج٢: للأولى.

(١٤) مج٢: السادس.

(١٥) دا: والامفهوم.

(١٦) مج٢: الامفهوم.

لهم

العكس المستوي تبديل طرفي القضية مع بقاء الصدق والكيف.
فالسالبة كليتها تنعكس¹ مثلها، لامتناع سلب الشيء عن² نفسه؛
وجزئيتها³ لا تنعكس⁴، لجواز عموم الموضوع والمقدم. والموجبة⁵ بقسميها⁶
تنعكس⁷ جزئية، لجواز عموم المحمول والتالي⁸. هذا بحسب الكم والكيف.
وأما بحسب الجهة، فالموجبات⁹ من الدائمتين والعامتين تنعكس¹⁰.
حيثية¹¹ مطلقة؛ فإنه إذا صدق «كل 'ج' 'ب'، أو بعض 'ج' 'ب'» بإحدى الجهات
الأربع، وجب أن يصدق «بعض 'ب' 'ج' حين¹² هو 'ب'»، وإلا لصدق نقيضها التي
هي¹³ العرفية، وهي قولنا: «لا شيء من 'ب' 'ج' دائماً مادام 'ب'». وإذا¹⁴ انضم
النقيض مع الأصل ينتج نقيض الأصل. ومن الخاصتين، حيثية¹⁵ لا دائمة. ومن
الوقتتين الوجوديتين والمطلقة العامة¹⁶، مطلقة عامه¹⁷.
والسوالب من الدائمتين تنعكس¹⁸ دائمة؛ ومن العامتين عرفية عامة؛

(١) مج٢، دا: ينعكس.

(٢) مج٢، جزئياً / دا، مج١: جزئيتها.

(٣) مج٢: المُؤخر.

(٤) مج٢، بقسيمها.

(٥) مج٢، دا: ينعكس.

(٦) مج٢: الذاتي.

(٧) مج٢، مج٢: فالمرجعات.

(٨) مج٢: ينعكس.

(٩) مج٢، مج٢: حبّيتها / دا: جنسية.

(١٠) دا، مج٢: حدين.

(١١) مج٢: جنسية / دا: جنسية.

(١٢) مج١، دا: هو.

(١٣) دا: جنسية.

(١٤) مج٢: إنـ.

(١٥) مج٢: عـامة.

(١٦) مج٢: العـامة.

(١٧) مج٢: عـامة.

(١٨) دا، مج٢: ينعكس.

(١٩) دا: منـ.

ومن الخاصتين عرفية لا دائمة في البعض. والبيان في الجميع^١ كما ذكرنا من^٢ ضمّ تقىض العكس مع الأصل لينتتج المحال، وهو سلب الشيء عن^٣ نفسه. ولا عكس للممكتنين^٤ إيجاباً على المذهب المنصور؛ إذ مفهوم الأصل فيهما^٥ «كل ما هو 'ج' بالفعل 'ب' بالإمكان»، ومفهوم العكس أن «ما هو 'ب' بالفعل 'ج' بالإمكان»، ويجوز أن لا يكون «ب» إلا^٦ بالإمكان، لعدم خروجه من القوة إلى الفعل^٧ فلا يصدق العكس. وأما على رأي الفارابي فينعكسان^٨ ممكتنة. ولأنهما وللبوافي سلباً، للنقض^٩ في بعض المواد مع وجوب عموم القوانين.

لمحة

عكس التقىض تبديل تقىضي^{١٠} الطرفين مع بقاء الصدق والكيف. وحكم الموجبات^{١١} في أحد العكسين حكم السوالب في الآخر وبالعكس، مع الاتحاد في البيان والنقض. ومن كان ذا قريحة لا يصعب عليه أحكام الموجبات في باب العكوس وأمثالها. والقاعدة الإشراقية ألغنت عن تعريف^{١٢} أصناف كثيرة، كما أشرنا إليه.

١) دا:- الجميع.

٢) دا:- من.

٤) دا: للممكتنين.

٥) دا:- فيها.

٦) مج:- إلا.

٧) مج:- مج:- ٣:- أصل.

٩) مج:- مج:- للتقىض.

١٠) دا:- تقىضي.

١١) مج:- ٣:- الموجبات.

١٢) مج:- تقدير.

الإشرافي الخامس

في التركيب الثاني

لمحة

العمدة في الحجج القياس، وهو قول مؤلف من القضايا يلزم من حيث الصورة قول آخر. فصحة القياس لا يستلزم صحة مواده من القضايا، بل تسليمها.

وبقيد «اللزوم» يخرج الاستقراء والتمثيل. وقياس المساواة من الأقيسة المركبة، فلا حاجة إلى قيد يخرجه، إذ الوحدة معتبرة في صدق المعرف.^١ والقضية إذا جعلت جزء قياس سميت «مقدمة»، وأجزاؤها بعد التحليل «حدوداً».

فإن لم يشتمل^٢ على أحد طرفي المطلوب^٣ صورة^٤، فاقترانه: حمله إن

١) دا: المعرف.

٢) مع ٢: لشتمل.

٣) مع ٣: + مادة و.

٤) مع ٤: مادة .

كان مركباً من حملتين، وشرطى إن كان غيره. وإن اشتمل^١ عليه^٢ مادة وصورة^٣، فشرطى استثنائى^٤.

ويوجد في^٥ الاقترانى حد مكرر في المقدمتين مذوق في النتيجة يسمى «الأوسط»، وحدان هما طرفا المطلوب والرأسان^٦. فذات الموضوع وهو «الأصغر» صغرى؛ وذات المحمول وهو «الأكبر» كبرى. والتاليف يسمى «قرينة» و«ضرباً»^٧؛ وكيفية وضع الأوسط عند الطرفين «شكلًّا»؛ والقرينة^٨ بالنسبة إلى اللازم عنها لذاتها «قياساً»؛ واللازم بالنسبة^٩ إليها بعد اللزوم «نتيجة»، وقبله «مطلوبياً».

لمعة

الأوسط إما محمول الصغرى وموضوع الكبرى، فهو الشكل الأول، لظهوره^{١٠} في نفسه وتبين^{١١} غيره به؛ والسياق الأتم، لانتاجه جميع المطالب من المخصوصات الأربع. فقد علم أن حمل القياس على أفراده بالتشكيل. أو بالعكس، فالأخير، لبعده عن الطبيع وعدم التفطن^{١٢} لقياسيته^{١٣} إلا بتجشّم، ولهذا أهمله المعلم الأول.

(١) مج ٢: لم يشتمل.

(٢) مج ٢: وصورة.

(٣) دا: -في.

(٤) مج ٢: خبرياً.

(٥) مج ٢: إلى.

(٦) مج ٢: يتبين.

(٧) دا: بقياسية.

(٨) مج ٢: + إلا.

(٩) مج ٢: استثنائي.

(١٠) دا: الإنسان.

(١١) مج ٢: + و.

(١٢) دا: لضرورة.

(١٣) دا: التفطن.

أو محمولهما، فالثاني، لموافقته الأول في أشرف مقدمتيه التي لا تكون إلا موجبة، وهي الصغرى.
أو موضوعهما، فالثالث، لموافقته^١ له في أخسهما^٢ التي لا تكون إلا كافية، وهي الكبرى.

ويكاد الطبع يتقطن لقياسيتها دون حاجة إلى بيان.
ويشترك الثلاثة في أن النتيجة فيها ليست عن الجزيئتين^٣ ولا عن سالبتين ولا عن سالبة صغرى وجزئية كبرى، إلا في سوابق هي في حكم^٤ الموجبات^٥، كما أشرنا.

لمعة

شروط الأول : إيجاب الصغرى وفعاليتها، ليندرج الأصغر في الأكبر^٦ بالفعل؛ وكلية الكبرى، ليتعدى^٧ الحكم^٨ من^٩ الأوسط إليه.
فانحصرت ضروبه^{١٠} في أربعة: إذ كانت ستة^{١١} عشر بحسب وجوه تراكيب^{١٢} الأربع المحسورات في إحدى المقدمتين مع مثيلها في الأخرى، فانحذفت بحذف أحد المتقابلين من الكيف أو^{١٣} الحكم في إدراهما ثمانية

(٢) مج ١، دا: أخسهما / مج ٣: أخسها.

(١) دا: لموافقة.

(٤) مج ٢: حكمه.

(٢) مج ٢: في أن لا نتائجة فيها عن الجزيئتين.

(٦) مج ٢: الكبرى.

(٥) مج ٢: المرجعات.

(٨) مج ٢: حكم.

(٧) مج ٢: ليتعد.

(١٠) مج ٢، مج ٣: ضرورة.

(٩) مج ٢، مج ٣: من.

(١٢) مج ٢: بتراتيكب.

(١١) دا: مسبته.

(١٣) مج ٢: و.

وبحذف أحدهما في الآخرى أربعة. والشخص لا يبحث عنه في الحقيقة؛ والإهمال مغلط.

ولما كانت النتيجة تابعة لأحسن المقدمتين كماً وكيفاً، فينتج الأول من الضرور من موجبتيين كليتين، موجبة كلية؛ والثاني من كليتين والكبرى سالبة، سالبة كلية؛ والثالث من موجبتيين والصغرى جزئية، موجبة جزئية؛ والرابع من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى، سالبة جزئية.

لمعة

شروط الثاني: بحسب الكيف اختلافهما فيه، وإلزام اختلاف النتيجة الموجب للعقم. وبحسب الكم كلية الكبرى؛ وإلا لجاز^٧ توافق الطرفين، كما إذا سلب أحد النوعين عن الآخر وحمل على بعض جنسهما^٨، أو حمل الفصل على نوعه وسلب عن بعض^٩ جنسه؛ وتبينهما^{١٠} أيضاً، كما إذا حمل النوع المسلوب عن الآخر على بعض فصله، أو سلب الفصل^{١١} المحمول على نوعه عن بعض نوع آخر.

وبحسب الجهة أمران:

أحدهما إذا دوام الصغرى أو كون الكبرى منعكسة السالبة، كالدائمتين

١) مج ٢، مج ٣: يحذف.

٢) مج ٢: الآخر (ودر نسخه بدل مج ٢ الآخرى نيز آمده).

٤) مج ٢: الموجبة.

٥) مج ١، دا: للعقم.

٦) دا: + وإلا.

٧) مج ٣: يجاز.

٩) دا: بعض.

٨) دا، مج ١: جنسهما / مج ٣: جنسها.

١٠) دا: تبناتها.

١١) مج ٣: فصل.

والمشروطتين والعرفيتين^١. إذ لو انتفيا^٢، وكانت الصغرى غير الضرورة والدائمة، وهي ثلاثة عشرة أخصها المشروطة الخاصة والوقتية، والكبرى من^٣ التسع الغير المنعكسة السوالب، وأخصها الوقتية الخاصة؛ واحتلاظ إحدى الصغيرتين الخاصتين مع الكبرى الوقتية الخاصة غير منتج^٤، للاختلاف.

وثنائيهما^٥ كون المعنونة مع الضرورية أو مع^٦ الكبرى^٧ مشروطة. فضروربه^٨ أيضاً أربعة، لخروج ثمانية من المحتملات الستة عشر بالشرط الأول وأربعة بالثاني؛ فالأول من كليتين مع إيجاب الصغرى وسلب الكبرى، والثاني منهما عكساً؛ ونتيجتهما^٩ سالبة كلية. والثالث من مختلفتين^{١٠} كيماً وكماً مع الإيجاب والجزئية في الصغرى، والرابع منها مع تبديلهما؛ والنتيجة سالبة جزئية.

والبيان بالخلاف في الكل، وهو ضم^{١١} نقيض النتيجة إلى الكبرى ليتتبع ما^{١٢} تناقض^{١٣} الصغرى.

وبعكس الكبرى في الأول، فيعود^{١٤} إلى الشكل الأول. وبه و^{١٥} بالافتراض في الثالث، وهو فرض موضوع المقدمة معيناً لتصير^{١٦}

١) دا: الوقتتين.

٢) مج ٢: لم.

٣) دا: ينتج.

٤) مج ٣: ثانية.

٥) دا: ضرورية.

٦) مج ٣: الكبرى.

٧) مج ٢: مختلفين.

٨) دا: مج ٣: نتيجتها.

٩) دا: تنا.

١٠) مج ٢: ضم.

١١) مج ٢: لمعد.

١٢) مج ٢: مج ٣: ينافق.

١٣) مج ٢: لمعد.

١٤) مج ٢: مج ٣: لم.

١٥) مج ٢: لمعد.

كلية؛ ويحصل المطلوب من قياسين: أحدهما من الشكل الأول، والآخر من هذا ولكن من كليتين^١.

وبعكس الصغرى في الثاني وجعلها^٢ كبرى، ثم عكس النتيجة ليحصل^٣ المطلوب.

لمعة

شروط الثالث: إيجاب الصغرى؛ وإلا لجاز^٤ توافق^٥ الطرفين بأن سلب النوع وفصله عما يبأين^٦ جنسه، وتبأينهما بأن سلب أحد النوعين عن الآخر وحمل فصله عليه. وفعليتها، وإلا لزم الاختلاف. وكلية إداهاما، وإلا لجاز أن يكون المحكوم عليه بالأصغر غير المحكوم عليه بالأكبر.

فضربه ستة، لسقوط ثمانية بالشرط الكيفي واثنين بالكمي، وهي الموجبات من الكم مع الكليتين من الكيف، والموجبة الكلية مع الجزئيتين منه؛ وكيفية الترتيب لا يخفى على الفطن.

والنتيجة في الأوتار موجبة جزئية، وفي الأشفاع سالبة جزئية. وما زلت كلية ولو في الأولين^٧، فما ظنك^٨ بغيرهما^٩ لاحتمال كون الأصغر^{١٠} أعمّ من الأوسط المساوي للأكبر، أو المشارك له في الاندراج تحت الأصغر؛ فامتنع إيجاب الأخص لجميع الأعم أو سلبه عنها.

١) دا: كلين.

٢) مج: ٢: التحصل.

٣) مج: ٢: يوافق.

٤) مج: ٢: الأولين.

٥) مج: ٢: لغيرهما.

٦) مج: ٢: جعل.

٧) مج: ٢: يجاز.

٨) مج: ٢: تبأين.

٩) مج: ٢: فما طلينك.

١٠) مج: ٢: بالأصغر.

والبيان بالخلاف في الكلّ، وهو ضمّ نقیض النتیجة إلى الصغرى ليتّبع
نقیض الكبّرى.

وبعكس الصغرى في الثلاثة الأول والخامس.

وبعكس الكبّرى وجعلها صغرى ثم ^١عكس النتیجة في الرابع.
وبالافتراض في الذي إحدى مقدمتيه موجبة جزئية.

• • •

فظهر أنّ الثالث لا ينبع إلّا جزئية، كما أنّ الثاني لا ينبع إلّا [سالبة]^٢؛
والأول ينبع الجميع^٣. وفي هذه الثلاثة كفاية لطالب الحق.
ويمكن له بالعمل الاشرافي ردّ الضرب المتنجّة من كلّ شكل إلى ضربٍ
واحدٍ، هو المركّب من موجبتين كليتين ضروريتين؛ وذلك لردة القضايا إلى
الموجبة الكلية الضرورية، كما مرّ.

والضابط في شرائط الثلاثة بحسب الكم والكيف كليّة ما موضوعها
الأوسط؛ ككبّرى الأول مطلقاً، وإحدى الثالث^٤ مع اتحاده بالأصغر، وهو المفسّر
بالملاقات بالأسر؛ وإما كليّة ما^٥ موضوعها الأكبر مع الاختلاف في الكيف.

لمعة

قد يتّالّف من الشروطيات أقيسة اقترانية؛ وأقسامها خمسة، لأنّها إما عن
متصلتين^٦، أو منفصلتين^٧، أو حملي ومتصل، أو حملي ومنفصل، أو متصل.

٢) منه نسخهها: كليّة.

١) دا: ثم.

٤) مج: ٢: الز.

٢) دا: جميع.

٦) مج: ٢: و.

٥) دا: الثلاثة / مج ١: الثالث.

٨) مج: ٢: متصلين.

٧) مج ٢: متصلين.

ومنفصل.

الأول - وهو الأقرب إلى الطبيع - ثلاثة أصناف: إذ الأوسط إما جزء تام من كل واحدة من المقدمتين، أو غير تام من كل منهما، أو تام من إحداهما غير تام من الأخرى. فمن الأول ينعقد^١ الأشكال الأربع.^٢

والثاني كذلك^٣ بالبيان المذكور.

والثالث أربعة: لأنَّ الحملية فيه إما صغرى أو كبرى، وأيًّا ما كانت^٤ فالشركة بينهما إما في التالي أو المقدم. وينعقد الأشكال الأربع في كل قسم منها: إلَّا أنَّ الأفضل منها ما كانت الحملية كبرى والشركة مع التالي؛ لقربة من الطبيع، ولمسيس الحاجة إليه في قياس الخلف، لانحلاله إلى هذا الاقتران. وشرطه إيجاب المتصلة؛ و نتيجته متصلة: مقدمها مقدم المتصلة، وتاليها نتيجة التأليف بين الحملية وال التالي.^٥

والرابع ستة: لأنَّ الحملية إما بعدد أجزاء المتصلة أو أقل أو أكثر، وأيًّا ما كان، فالمنفصلة فيه إما صغرى أو كبرى. والمطبوع منه ما كانت الحملية بعدد أجزائهما؛ وينعقد فيه الأشكال الأربع.^٦ وشرط إنتاجه كون المتصلة^٧ موجبة كلية مع منعها للخلو.

والخامس أيًّا ستة: لأنَّ الاشتراك بينهما إما في جزء تام منها، أو من أحدهما، أو غير تام منها^٨؛ والمتصلة في كل من الثلاثة إما صغرى أو كبرى. والمطبوع ما يكون الشركة في الجزء التام مع اتصال الصغرى.

١) مج٢: تتعقد.

٢) مج٢: + به.

٣) مج٢: التالي بين (التالين).

٤) مج٢: منفصلته.

٥) دا: الأربع.

٦) مج٢، مج١: كان.

٧) مج٢: منها.

٨) مج٢: منفصلته.

عقد و حلّ

قد طعن في الأول بأن ملازمة الكبرى وإن كانت في نفس الأمر، لكن جاز أن لا يبقى على تقدير ثبوت الأصغر إذا امتنع في نفسه، قولهنا: كلما كان هذا اللون سواداً و بياضاً، فهو سواد؛ وكلما كان سواداً، لم يكن بياضاً؛ ينتج: كلما كان سواداً وبياضاً، لم يكن بياضاً.

فيجب بأنَّ الأوسط إن وقع فيهما^٣ بنحو واحد، كان الإنتاج بيناً؛ لكن^٤ كذبت النتيجة لكتاب الكبرى - وليس من شرط إنتاج القياس صدق مقدماته، إذ ربما ينتج مع كذبها^٥ ويستعمل إلزاماً. وإن لم يقع^٦ لم يكن الاقتران قياساً؛ لعدم^٧ تكرر الأوسط.

وفي الثالث بأنَّ الحملية الصادقة في الواقع جاز أن لا يبقى صدقها على تقدير صدق مقدم المتصلة، فلا ينتج؛ قولهنا: إن كان الخلاً موجوداً، فهو بُعد؛ وكل بُعد فهو في مادة. فلو أُنتج، لصدق: إن كان الخلاً موجوداً، فهو في مادة؛ وليس كذلك.

والجواب منع كذب النتيجة: إذ المحال لا يمتنع أن يلزم من وجوده نفيه^٨. وقد عرفت أنَّ صدق المتصلة لا ينافي كذب الأجزاء.^٩

١) دا: أ.

٢) دا: لـكـ.

٣) مج: ٣: لم يعـصـ.

٤) دا: فـقـيـهـ.

٥) مج: ٢: فيها.

٦) مج: ٢: كـبـهـماـ.

٧) مج: ٢: القدم.

٨) مج: ١، دا: الآخر.

لمعة

الاستثناء في الاستثنائي وضع أو رفع لبعض أجزاء الشرطية لوضع أو رفع للأخر. والبسيط منه يتراكب من شرطية وحملية. والمتصلات يستثنى فيها عين المقدم، فينتج عين التالي؛ أو نقىض التالي، فيبتعد نقىض المقدم.

ولا يستثنى عين التالي لعين المقدم، ولا نقىض المقدم^٢ لنقىض التالي؛ لجواز عموم التالي؛ فيلزم من رفع الأعم رفع الأخص ولا عكس، ومن وضع الأخص وضع^٣ الأعم ولا عكس. وفي مادة^٤ المساواة وإن صحت الأربع، لكتها^٥ لخصوص المادة، فغير معتبرة لعموم قواعدهم.

وفي المنفصلة يستثنى عين جزء لنقىض^٦ الباقي، أو نقىض جزء لعين^٧ الباقي، أو^٨ الانفصال فيه إن^٩ كان متعددًا؛ وفي ما نعة الجمع فقط يستثنى العين^{١٠} لنقىض لا غير؛ وفي ما نعة الخل^{١١} فقط النقىض للعين^{١٢} لا غير.

(٢) مج٣:-ولانقىض المقدم.

(٤) دا:-باده.

(٦) دا:-و.

(٨) مج٣:-لغير.

(٩) دا:إذا/مج٣:إذ.

(١٢) مج٣:الغير.

(١) مج٢:ليفطن.

(٢) دا:-وضع.

(٥) مج١، دا:لكن.

(٧) مج٣:نقىض.

(٩) مج١:إذا/مج٣:إذ.

(١١) مج٣:-متعددًا.

(١٢) مج٣:المعنى.

الاشتقاق السادس

في قياس الخلف

لمحة

لا قياس من أقل من مقدمتين. فإن المقدمة إن اشتملت على كلية النتيجة، فهي شرطية يستثنى بقضية^١ أخرى^٢; وإن اشتملت على أحد جزأيها، فلا بد من قضية أخرى يشتمل على جزئها الآخر.

ولا قياس من أكثر من مقدمتين؛ إذ المطلوب له طرفاً فقط، ولا بد لكل منهما من مناسب لا غير^٣. بل توجد^٤ مقدمات كثيرة^٥ لقياسات متعددة سائقة^٦ إلى قياس واحد لمطلوب واحد؛ فيسمى «قياساً مركباً» قد يطوى النتائج فيه.

(١) مج٢: من.

(٤) دا: لا غيره.

(٦) مج٢: كثرة.

(٢) مج٢: آخر.

(٥) مج٢، مج٣: يوجد.

(٧) مج٢: سابقة / دا: سابقة.

لمعة

الخلف قياس يبين^١ حقيقة المطلوب بإبطال نقايضه، ويتركب من قياسين: استثنائي واقتراني. وقد يرد الخلف إلى المستقيم بأخذ نقىض^٢ النتيجة المحالة واقترانها بالصادقة على ما يتحقق من الأشكال، فينبع المطلوب مستقيماً. واعلم أن في^٣ جميع الاقترانيات إذا أخذ نقىض النتيجة أو ضدها و^٤ قرنت^٥ بإحدى^٦ المقدمتين، نتجنا نقىض المقدمة الأخرى أو ضدها على أي شكل يتحقق؛ ويسمى عكس القياس ويستعمل في الجدل احتيالاً لمنع القياس.

لمعة

قياس الدور هو أخذ النتيجة مع عكس إحدى مقدمتيها لينتزع الأخرى، فيكون النتيجة ناتجها^٧؛ ويستعمل جدلاً لمنع القياس. وإنما يمكن في موضع يتعاكش الحدود، ليتحفظ^٨ الكمية.

لمعة

القياس الناتج لقضية بالذات ينتزع بالعرض بطلان نقايضها وصحة عكسها.

١) مع ٣: تبيّن.

٢) دا: و.

٣) دا: أخذ.

٤) مع ٣: ناتجها.

٥) مع ٣: لمحة.

٦) مع ٣: النقىض.

٧) مع ١، دا: أو.

٨) دا: اقترن.

٩) مع ٣: ليتحفظ.

الاشتراك العيابي

في أصناف ما يتحجّ به

منها الاستقراء؛ وهو الحكم على طبيعة كلية بما وجد في جزئياته الكثيرة،
كحmk أنَّ كُلَّ حيوان يحرك فكَّه الأسفل عند المضغ، بما شاهدت من
الحيوانات. وهو غير مفيد^٢ للبيتين^٣؛ إذ ربما يكون حكم مالٍ يستقرًّا^٤ بخلاف ما
استقرُّ^٥، كالتمساح في مثالنا هذا.

ومنها التعميل؛ وهو ما يدعى شمول حكم أحد الأمرين لآخر يشاركه في
معنى جامع بينهما. ويسمى بـ«القياس» عند الفقهاء، يستعملها الجدليةون. وهو
من أضعف الحجج، لجواز أن يكون الحكم في الأصل لخصوصية ماهيته^٦.
ومنها قياس الفراسة؛ و^٧ هو ما يكون الأوسط فيه هيئة بدنية موجودة في

(١) مج١: ما يتحجّ منه / دا: المجمع / مج٢: ما ينتهي به.

(٢) مج٢، دا: غير مفيد.

(٤) مج٢: ما لا يستقرّ.

(٦) مج١، دا: هو.

(٢) مج٢، دا: ماهية.

(٤) مج٢: ما لا يستقرّ.

(٦) مج٢، مج٢، دا: ماهية.

نوع من الحيوان، يستدلّ بها على خلق، للزومهما لمزاج واحد، فيستدلّ بوجود أحد المعلولين على الآخر؛ كعرض^١ الأعلى الموجود في الإنسان والأسد، يستدلّ به على وجود خلق الأسد للإنسان، وهو الشجاعة^٢.

(١) مج٢: كمروض.

(٢) مج١، دا: وهو الشجاعة.

الإِشْرَاقُ الثَّاَمِنُ

في البرهان

تمهيد

القياس إما أن يفيد التخييل أو^١ التصديق. فالأول هو الشعر. والثاني إن أفاد يقيناً، فهو البرهان؛ وإن^٢ أوقع ظناً، فهو الخطابة؛ وإن^٣ اشتمل على عموم الاعتراف أو^٤ التسليم، فهو الجدل، وإن^٥ فالسفسطة. فالصناعات خمس؛ فالبرهان، لكونه مفيداً للبيقين^٦، وجب أن يكون صورته^٧ يقينية^٨ الإنتاج، فلا^٩ يكون إلا قياساً. ومادته^٩ البيقينات^{١٠} من الأوليات^{١١} والمشاهدات

١) مج ٢: إذ.

٢) مج ٢: د.

٣) مج ١: دا: وـ إـ لـ الـ فـ الـ سـ فـ سـ طـةـ فالـ صـنـاعـاتـ خـمـسـ.

٤) مج ٢: مـ فـ يـ دـ الـ بـ يـ قـ يـ نـ.

٥) مج ٢: صورتها.

٦) مج ٢: بـ عـ يـ نـ.

٧) مج ٢: دـا: وـ لـا.

٨) مج ١: دـا: مـاـ دـاـ.

٩) مج ٢: مج ٢: مـاـ دـاـ.

١٠) مج ٢: العـيـنـاتـ.

١١) دـا: الـأـرـلـيـانـ.

والتجريبات والحدسية والمتواترات والفطريات.

فالصناعات^١: يتالف^٢ البرهان من اليقينيات^٣; والجدل من المشهورات;
والخطابة من المظنونات؛ والشعر من المخيّلات؛ والمحافظة من الشبيهة^٤
باليقينيات في السفسطة^٥، وبالمشهورات في^٦ المشاغبة؛
ولم يعتبر^٧ المشابهة بالمظنونات والمخيّلات اللتين هما مبادئ الخطابة
والشعر، لأنّ المشابهة بهما^٨ إن أفاد ظنناً أو تخيلًا، فهو هو، وإنّا، فلم يكن معتدلاً
بهما^٩.

وما نقل من المعلم الأول أنَّ مقدمات البراهين كنتائجها ضرورية، ليس معنى «الضرورية» -كما توهه قوم -ما يقابل الممكنة: بل معناها اليقينية الواحد قبولها، ضرورة كانت أو ممكنة.

ثم إن منفعة البرهان والسفسطة عامة لجميع الناس، لأن من^{١٠} علمهما^{١١} انتفع^{١٢} بهما: أما البرهان، فبالاستعمال لتحصيل الحق؛ وأما السفسطة^{١٣}، فللاحتراز عن^{١٤} الباطل^{١٥}. بخلاف غيرهما؛ فإن^{١٦} الجدل لإلزام الغير، والخطابة لإقناعه، والشعر لتخبيله^{١٧}؛ وكل ذلك بحسب الغير والمشاركة معه في التمدن.

١) مجمع٢: فالصناعيات.

٣) دا: المقدمة.

٤) مجم٢: السفطة.

۷) مم ۳: لم یغیر.

١٩- معاشر: معاشر

卷之三

٢٣٣: (١٢)

- 4 -

JEL CLASSIFICATION

٢) مج ۲، مج ۳: ويتآلف.

٤) مم٢: الشبيه.

٦) دا:-

٨) میں ۲: لہما۔

)) معاً علماء))

٢٢) مذكرة بالرسائل

مکالمہ (۱۸)

١٧- التغذية

لمعة

إنَّ من المطالب العلمية تصوَّريةٌ وأخرى تصديقية. فمنها «هل»، بسيطةٌ^١ كانت - إذا طلب بها وجود الشيء في نفسه - أو مركبة - إذا طلب بها وجود الشيء على صفةٍ. والجواب فيهما أحد طرفيِّ التقيض.

ومنها «ما»، شارحة كانت - إذا طلب بها مفهوم الاسم - أو حقيقة - إذا طلبت^٢ حقيقته. وطالبة المفهوم مقدمةٌ على «هل» البسيطة^٣؛ وطالبة الحقيقة تتأخر عنها.

ومنها «أي»، ويطلب بها تمييز الشيء عن غيره في ذاته أو في عرضه.^٤ ومنها «لِم»، ويطلب بها^٥ علة الشيء في نفسه أو علة التصديق. وهذا المطلب هو بالقوة مطلب «ما»، لأنك إذا قلت: «لِمْ ج 'ب؟»، كأنك قلت: «ما سبب كون 'ج 'ب؟»؛ إلا أنه بالفعل مطلب «لِم»^٦ بالقياس إلى النتيجة، وبالقوة مطلب «ما» بالقياس إلى الحد الأوسط. وكذا مطلب «أي»^٧ داخل تحت «هل» المركبة.

١) بسيطها.

١) دا: تصوَّرية / مج ٢: بصورته.

٢) مج ١، دا: صفتة.

٢) مج ١، دا: صفتة.

٣) مج ٢: ينقدم / مج ٣: مقدم.

٣) مج ٢: طب.

٤) مج ٣: عرضية.

٤) مج ٢: البسيط.

٥) مج ٣: شم.

٥) مج ٣: لها.

٦) دا: أ.

٦) مج ٣: و.

وهذه هي أمهات المطالب، وإن كانت مطالب غيرها، مثل: كم وكيف^١ ومتى وأين، وقد يستغنى عنها بـ«أي».

لمعة

الحد الأوسط في البرهان يجب أن يكون علة لثبوت الأكبر للأوسط، وإن لم يكن البرهان برهاناً، فهو إما يعطي^٢ اللمبة^٣ في نفس الأمر أيضاً، فهو لقمي؛ وإن، فإني^٤: فإن^٥ كان معلولاً لنسبة الأكبر إلى الأصغر، فهو «دليل»، وإن^٦ فغير. فالدليل يشارك برهان لم في الحدود؛ بل كل برهان لم إذا بدل فيه الأوسط بالأكبر، يصير برهان إنّ ودليلاً.

لمعة

أجزاء العلوم موضوعات ومبادئ^٧ ومسائل. فموضوع العلم، ما يبحث فيه عن أعراضه الذاتية. ومبادئه التصورية^٨ هي^٩ حدود موضوعاته^٩ وأجزائها وأعراضها الذاتية؛ والتصديقية هي القضايا التي يتوقف عليها براهين^{١٠} مطالب، ويسمى «الأوضاع». ويجب إصدار العلم بمبادئه. ومسائله هي القضايا التي يطلب التصديق بها^{١١} فيه.

(١) مج: ٢: كيف وكمة.

(٢) مج: ٢: اللمبة.

(٣) مج: ١، مج: ٢، دا: مباد.

(٤) مج: ٣: بين.

(٥) مج: ٢: البراهين.

(٦) مج: ٢: أن يعطي.

(٧) دا: وإن.

(٨) دا: التصورية.

(٩) مج: ٢: موضوعاتها.

(١٠) مج: ٢: لها.

والمطلوب في العلوم الحقيقة إنما يستفاد من البرهان: فالفيلسوف يعطي اللَّم^١ الدائم مطلقاً. والطبيعي يعطي لميَّا مادامت الطبيعية والمادة موجودتين؛ فلا برهان على^٢ الشخص المتغير^٣، كما لا حَدَّ له. وحكمنا على الشمس والسماء وغيرها^٤ ليس جزئياً لأن مفهوماتها^٥ كلية. وأيضاً الفاسدات لا برهان عليها^٦؛ لأنها إنما معلومة فمحسوسته، أو غائبة^٧ فمحتملة^٨ الفناء، فلا برهان على التقديررين، لعدم الدوام لتيقنتها.

والعلوم متباعدة إن تباحت موضوعاتها؛ وما موضوعه أخص من موضوع آخر فيسمى^٩ أسفل منه وتحته، كالمجسمات تحت الهندسة. وكذا إن تباحت الموضوعات، ولكن ينظر أحدهما في الآخر لأعراضه الذاتية، كالموسيقى تحت الحساب.

وكل أصل موضوع في علم يبرهن في غيره. فالغالب^{١٠} أن يكون فيما فوقه؛ وقد يكون في العالي ما تبَيَّن^{١١} في السافل بغير ما تبَيَّن^{١٢} منه في العالي لتدور^{١٣}.

و^{١٤} العلوم تترتب بترتيب^{١٥} موضوعاتها في العلوم حتى^{١٦} ينتهي إلى ما

(١) مج٢: اللَّم.

(٢) مج٢: المتعين.

(٣) مج٢: غيرها.

(٤) مج٢: لها.

(٥) مج٢: مفهوماتها.

(٦) مج٢: غائية.

(٧) مج٢: يسمى.

(٨) مج٢: يتبَيَّن / مج٢: يتبَيَّن.

(٩) مج٢: ليدور.

(١٠) مج٢: بترتيب / دا: ترتيب.

(١١) مج٢: عن.

(١٢) مج٢: بين.

(١٣) مج٢: مج٢: والغالب.

(١٤) مج٢: مج٢: دا: -و.

(١٥) مج٢: حين.

لأعمّ من موضوعه؛ وهو الفلسفة الأولى، لأنّ^١ موضوعها^٢ الوجود.

لمحة

الحدّ لا يكتسب بالبرهان، وإنّا يلزم الدور وتحصيل الحاصل؛ لأنّ الحدّ من حيث إنّه حدّ -أي كونه إدراكاً تفصيلياً للمحدود^٣ -لو كان مطلوباً، لكان معقولاً قبل البرهان، فلو حصل به، كان^٤ دوراً. وأمّا المطلوب التصديقي، فيراد فيه حال النسبة لا تعقلها^٥.

وأيضاً فتعقل^٦ الحدّ^٧ التام نفس تعقل^٨ المحدود تفصيلاً. ثمّ إذا صار المحدود أصغر والحدّ أكبر، لكان بين الثبوت ذا^٩ وسط، وهو باطل.

وكلّ ما يجعل أوسط إنّ كان نسبة الأكبر إليه على أنّه محموله، فيتعذر^{١٠} إلى الأصغر بالمحمولية، فلا يلزم أن يكون حدّه؛ أو على أنّه حدّ^{١١} ما يكون^{١٢} الأوسط محموله، فيجوز أن يكون الأوسط محمولاً على غير الأصغر، أو أنّه^{١٣} عين^{١٤} الأصغر فهو المصادرية على المطلوب الأول. وحدّ الشيء لا يكتسب من حدّ ضدّه إذ لا أولوية وليس لكل شيء ضدّ.

(٢) مج١، دا: موضوعه.

(١) مج٢، مج٣: فإنّ.

(٤) مج٢: لكان.

(٣) مج٢: للحدود.

(٦) مج٢: فعقل.

(٥) مج٢: لا يعقلها.

(٨) مج٢: يعقل.

(٧) مج٢: -الحدّ.

(٩) مج٢: إذًا.

(١٠) مج٢: حدّها.

(١٢) مج٢، مج٣: -أنّه.

(١١) مج٢: -ما يكون.

(١٣) مج٢: يعنٰ / مج٣: لعینٰ.

والاستقراء أيضاً لا يفيد، إذ الأشخاص غير متناهية.

بل طريق اكتساب الحد تحليل صفات الشخص وتركيبة بأن يعمد فيه، ويحذف ما ليس بذاتي له؛ وينظر أنه من أي جنس من المقولات العشر، وإلى المرتبات في جواب «ما هو» والمقسمات الحقيقة^١، حتى ينتهي إلى مقول لا مقول تحته؛ ويجمع المقولات^٢ العامة في اسم الجنس بشرط عدم التكرار وتoward^٣ الفحص. فإذا جمعت هذه المحمولات ووجد منها شيء مساوي للحدود في الحمل والمعنى^٤ جمياً، فهو الحد.

وقد يتحقق التوافق في جوابي «ما» و «لم»، كما يقال: إن الكسوف ما هو؟ فيجيب: هو زوال ضوء القمر لتتوسط الأرض بينه وبين الشمس. فإذا قيل: لم انكسف^٥ القمر؟ فيجعل تتوسط الأرض أو سط. فاشترك^٦ الحد والبرهان إذا كان الوسط من العلل الذاتية للشيء^٧.

واعلم أن توقف ابتلال الأرض على المطر المتوقف على السحاب
المتوقف على صعود الأبخرة المتوقف على ابتلال آخر، ليس دوراً ممتعناً؛ لأن
الموقف غير الموقف عليه بالعدد.

فالبرهان الدوري المتعدد الوسط مع النتيجة على هذا الوجه ليس في الحقيقة قياساً دوريأً يؤخذ الشيء في بيان نفسه، لمعاييره الوسط للنتيجة بالعدد وإن اتحدا في النوع.

٢) مع ٢، دا، مع ١ (نسخه بدل) : المقومات.

٤) معنى المعنون.

۲) م۲: فاشت اک

١) مع ٢: الحقيقة.

۲۰۰۲: مورد.

۹) م۲: لذکشی

الإثرواق التاسع

في سوفسطيقى أي المغالطة

تمهيد

كل قياس ينبع ما ينافق وضعاً فهو تبكيت: فإن كان حقاً أو مشهوراً، كان برهانياً أو جدياً؛ وإن أفسفسطي يشبه البرهان، أو مشاغبى يشبه الجدل - كما علمت. ولابد فيهما من ترويج يقتضيه^١ تشابه^٢: إما في الصورة بأن يشبه ضرباً منتجاً وليس^٣ إياته، أو في المادة بأن يشبه^٤ الحق أو المشهور ولا يكون شيئاً منها.

فالغالطة قياس يفسد صورته أو مادته أو هما جمياً؛ والآتي به غالط في نفسه مغالط لغيره.

١) دا: تقىضيه / مج ١: تقىضيه.

٢) مج ٢: مشابهة.

٣) مج ٣: ولبه.

٤) مج ٤: مالا يشبه.

لمعة^١

فالغلط في القياس بسبب الصورة كما إذا لم يكن من شكل^٢ ناتج أو ضرب ناتج؛ أو وقع ذهول عن مراعاة الشرائط المذكورة في أحد التركيبين، كعدم مشابهة الأوسط في المقدمتين، كمن قال: كل إنسان حيوان، والحيوان حنس، فالإنسان جنس - فالغلط فيه أنَّ الحيوان في الكبدي مأخوذ بوجه كونه كلياً^٣ موجوداً في الذهن فقط، بخلاف ما في الصغرى، فإنه الحيوان باعتبار ماهيته^٤ -؛ أو لعدم اتحاد أحد الطرفين في القياس والنتيجة؛ أو لعدم نقل الأوسط بالكلية.

وأثنا الغلط بحسب العادة، فالمصادرية على المطلوب الأول، وهو أن تكون النتيجة^٥ مقدمة في قياس ينتجهما^٦ بلفظ آخر.

وكون^٧ المقدمة أخفى من النتيجة أو مساوية لها، فلا^٨ أولوية في التبيين^٩ من التعاكس^{١٠}.

وكذبها، فيورد في القياس إما لمشابهة^{١١} لفظية، كإيراد^{١٢} الأسماء المشتركة^{١٣} مثل العين، أو الأدات^{١٤} مثل^{١٥} الواو تارةً للقسم وأخرى للعطف. أو

(١) مج٢:-لمعة.
 (٢) مج٢: كلي.
 (٣) مج٢: ماهية.
 (٤) مج٢:-النتيجة.
 (٥) مج٢:- تكون.
 (٦) مج٢: في اللتين.
 (٧) مج٢:-التشابه.
 (٨) مج٢:-المشركة.
 (٩) مج٢:-ممثل.
 (١٠) مج٢:-ممثل.
 (١١) مج٢:-مشابهة.
 (١٢) مج٢:-كإيراد.
 (١٣) مج٢:-الأدات.
 (١٤) مج٢:-العواين.
 (١٥) مج٢:-التشابه.

بسبب في المعنى:

إما للجهة، كأخذ سوالب^١ الجهات مكان السوالب الموصوفة بها،
ونحوها.

أو للسور، كأخذ البعض السوري^٢ مكان البعض بمعنى الجزء؛ أو أخذ أحد من الكل والكلّي و«كلّ واحد» مكان الآخر.

أو لإيهام عكس، كمن يرى كلّ شئ أبيض، فيأخذ^٣ أنّ كلّ أبيض شئ،
أو لتركيب^٤ مركب، كقولنا^٥: «الخمسة زوج وفرد، فيفضل^٦» ويقول: إنّها زوج وإنّها فرد.

أو لأخذ ذاتي الشيء أو لازمه مكانه، كمن رأى كل سواد جامع للبصر،
فأخذ الحكم للأمر العام^٧ ليتعدّى إلى الأبيض؛ وكمّن رأى الإنسان متّوهماً مكفأ^٨، فظنّ أنّ كلّ متّوه مكفأ.

أو أخذ ما بالقوة مكان ما بالفعل وبالعكس^٩.

أو أخذ ما بالعرض مكان ما بالذات وبالعكس.

أو أخذ الاعتبارات الذهنية واقعة في الأعيان، كمن رأى أنّ الإنسان الكلّي موجود في الذهن، فحكم بكلّيته^{١١} في العين.

٢) مج ٢:-بها.

٤) مج ٢: فبيان.

٦) مج ٢، مج ٣: كقولك.

٨) مج ٢، دا: المعلم.

١٠) مج ٢:- وبالعكس.

١) مج ٣: السوالب.

٢) مج ٢: الصوري.

٤) دا: التركيب.

٧) مج ٢: ففضل وتنقل.

٩) دا: مطلق / مج ٣: مطلقاً.

١١) مج ٢: بكلّية.

أو أخذ جزء العلة مكانها^٢.
 أو أخذ ما ليس بعلة علة. وهذا يوجد^٣ في قياس الخلف، فيدعى أن الكذب
 لنتيجة المطلوب ويكون لغيره^٤.
 وبعد مراعات ما ذكرناه سهل^٥ التحرز عن الأغالط. ولو لا القصور وعدم
 التمييز^٦ لما تمت^٧ للمغالطة صناعة، بل هي^٨ صناعة كاذبة؛ فتنتفع^٩ بالعرض
 بأن^{١٠} أصحابها لا يغلط ولا يغالط، ويقدر^{١١} على^{١٢} أن يغالط المغالط.
 والعصمة من الله في^{١٣} كل الأمور؛ **﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَنَّاهُ**
مِنْ نُورٍ﴾^{١٤} تمت^{١٥}!

١) مج٢: + وأخذ جزء.

٢) مج١: يأخذ / مج٢: لرجد.

٣) مج٢: + عليك.

٤) مج٣: لما ثبت.

٥) مج٣: ينتفع.

٦) دا: تقدير.

٧) دا: فتن.

٨) دا: ... له.

٩) دا: ... له.

١٠) مج٣: مكان.

١١) مج٣: كغيره.

١٢) مج٢، دا: التمييز.

١٣) مج٣: من.

١٤) دا: بالأ.

١٥) مج١، دا: ... على.

١٦) مج٢: ولم من يجعل.

١٧) سورة نور، آية ٤٠.

١٨) مج٣: + الرسالة الشريفة بعنوان الملك العزيز.

فهرست مفاهيم وأصطلاحات

أجزاء العلوم	٤٩
ـ أخذ الجزء مكان الجنس	١٧
ـ الفصل مكان الجنس	١٧
ـ ما بالعرض مكان ما بالذات	٥٥
ـ ما بالقول مكان ما بالفعل	٥٥
ـ الموضوع الفاسد مكان الجنس	١٧
الاستقراء	٥٢,٤٤,٦
الافتراض	٧٧
الأزلية	٤٦
الإيجاب	٢٠
إيهام العكس	٥٥
البرهان	٤٦,٤٧,٤٨
ـ الإتي	٤٩
ـ اللمني	٤٩
التبالن	٩
تبالن العلوم	٥٠
التبكير	٥٣
التمثيل	٤٤,٦
التجربيات	٤٧
ترتيب العلوم	٥٠
التساوي	٩
التصديق	٦
ـ الفطري	٦
ـ الحدسي	٦
ـ المكتسب	٦
التصور	٦
ـ الفطري	٦
ـ الحدسي	٦
ـ المكتسب	٦
تعريف الشيء بما لا يعرف إلا به	١٨
ـ الشيء بما هو أخفى	١٧
ـ الشيء بمساوية	١٧
ـ الشيء بالمضاريف	١٨
ـ الشيء بنفسه	١٨

ـ التضمين	٧	ـ التناقض	٢٨
ـ المطابقة	٧	البدل	٤٧، ٤٦
الدليل	٤٩	الجزئي	٨
الرسم	١٥، ٦	الجنس	١٣، ١٢
ـ التام	١٥، ٦	الحد	٥١، ٥٥، ٦
ـ التناقض	١٥، ٦	ـ التام	٥١، ١٥، ٦
النفسية	٤٧، ٤٦	ـ التناقض	١٥، ٦
السلب	٢٠	اكتساب	ـ ٥١
الشرطية	١٩	الحدس	٥
ـ المتصل	٢٠	الحدسية	٤٧
ـ المنفصل	٢٠	الحقيقة والمجاز	٩
الشعر	٤٧، ٤٦	الحمل الذاتي الأولي	٢٩، ١٠، ١٠
الشكل	٢٢	ـ الشائع الصناعي	٢٩
ـ الأول	٣٦، ٣٥، ٣٤، ٣٣	ـ العرضي المتعارف	١٠
ـ الثاني	٣٧، ٣٦، ٣٤	حمل «على»	ـ ١٠
ـ الثالث	٢٨، ٣٧، ٣٤	ـ «في»	ـ ١٠
ـ الرابع [الأخير]	٣٣	ـ «هونو هو»	ـ ١٠
الصغرى	٢٣	ـ «هو هو»	ـ ١٠
الصناعات	٤٧، ٤٦	العملية	ـ ١٩
الضرب	٣٣	الخاصة	ـ ١٣، ١٢
العرض الذاتي	١١	الخطابة	ـ ٤٧، ٤٦
ـ العام	ـ ١٣، ١٢	الدلالة	ـ ٧
ـ الغريب	ـ ١١	ـ الطبيعية	ـ ٧
العكس المستوى	ـ ٣٠	ـ العقلية	ـ ٧
عكس التضمين [الموافق]	ـ ٣١	ـ اللفظية وغير اللفظية	ـ ٧
العلوم الحقيقة	ـ ٢٧	ـ الوضعية	ـ ٧
العلوم والخصوص	ـ ٩	دلالة الالتزام	ـ ٧

ـ الوجودية الالاضرورية	٢٥	الفكر	٥
ـ الوقتية المطلقة	٢٥	الفصل	١٣،١٢
ـ جهة	٢٤	الفطريات	٤٧
ـ القول	٨	القرينة	٣٣
ـ التأم	٨	القضية الحقيقة	٢١
ـ الناقص	٨	ـ الخارجية	٢١
ـ القياس	٣٣،٣٢،٦	ـ الدائمة المطلقة	٢٥
ـ الاستثنائي	٤١،٣٢	ـ الذهنية	٢١
ـ الاقترانى	٢٢،٣٢	ـ السالبة المحمول	٢٢
ـ الاقترانى الحتمي	٢٨،٢٢،٣٢	ـ الشخصية	٢١
ـ الاقترانى الشرطي	٤٠-٣٨،٣٢	ـ الضرورية المطلقة	٢٤
ـ المركب	٤٢	ـ الضرورية المطلقة الأزلية	٢٤
ـ قياس الخلف	٤٣،٤٢	ـ الضرورية المطلقة الذاتية	٢٥-٢٤
ـ الدور	٤٣	ـ الطبيعية	٢١
ـ الفراسة	٤٤	ـ العرفية الخاصة	٢٥
ـ الكبرى	٢٣	ـ العرفية المطلقة	٢٥
ـ الكلى	٨	ـ المحصلة	٢٢
ـ الطبيعي	١٤	ـ المحصورة	٢١
ـ العقلاني	١٤	ـ المشروطة الخاصة	٢٥
ـ المتواطن	٨	ـ المشروطة العامة	٢٥
ـ المشكك	٨	ـ المعدولة	٢٢
ـ المنطقى	١٤	ـ الممكنة الخاصة	٢٥
ـ اللفظ المركب	٨	ـ الممكنة العامة	٢٥
ـ المفرد	٧	ـ المنتشرة المطلقة	٢٥
ـ ماهو	٥٢،١٢	ـ الموجة	٢٤
ـ المبادئ التصديقية	٤٩	ـ المهملة	٢١
ـ التصورية	٤٩	ـ الوجودية الالادئمة	٢٥

المتباينة	٩	المشتراك	٩
المترادفة	٩	المطلوب	٢٢
المتوافرات	٤٧	ـ بالعرض	٤٣
المجهول المطلوب	٢١	المعرف	١٥
المحمول العرضي اللازم	١٠	المغالطة	٥٢
ـ العرضي المفارق	١١	المنطق	٥
المختلطات	٣٧، ٣٦	المنقول	٩
المرسل	٩	موضوع العلم	٤٩
مسائل العلم	٤٩	النتيجة	٣٣
المستعار	٩	النوع	١٢، ١٢
المشاغبة	٤٧	البيانيات	٤٧، ٤٦
المشاهدات	٤٦		



